

کشید که المتقی خلیفه عباسی را در سال ۳۳۳ بفرمان توزون کور و از خلافت خلع کردند و المستکفی را بخلافت نشانند. اندکی بعد توزون درگذشت (۳۳۴) و امارت بغداد به ابن شیرزاد رسید و او نیز با سختگیریهای خود مردم را دچار زحمت و فشار شدید کرد.

در چنین وضع مضطرب و آشفته‌یی خطر بزرگ پیشرفت احمدبن بویه دیلمی بغداد را تهدید میکرد. وی بعد از آنکه بار اول بر اهواز تسلط یافت بر اثر خیانت ابو عبدالله البریدی و تسلط بجکم ناچار شد آنشهر را رها کند ولی بعد از چندی باز بر آن شهر استیلا یافت و شروع به بسط قدرت خود در خوزستان و عراق نمود و در سال ۳۳۱ بصره را فتح کرد و در سال ۳۳۲ بر اثر سازش با سپاهیان ابو عبدالله البریدی بواسط حمله برد. توزون سردار خلیفه بمقابله او آمد و چندین روز جنگ میان این دو سردار دائر بود لیکن بر اثر خبطی که احمد مرتکب شد شکست در سپاه وی افتاد و تا شوش عقب نشست و باز در سال ۳۳۳ بر واسط تاخت. توزون باتفاق المستکفی بالله بمقابله او آمد و احمد چون برای مقابله با آنان قوه کافی نداشت از آن شهر بیرون رفت و از جنگ خودداری کرد. در این میان توزون درگذشت و امارت بغداد بدست ابن شیرزاد افتاد و او با مردم طریق ظلم پیش گرفت چنانکه غالب سران قوم از او بازگشتند و بعضی مانند ینال که حکومت واسط داشت، با احمدبن بویه اظهار اطاعت کردند و احمد بدین طریق واسط را دوباره بچنگ آورد و از آنجا در یازدهم جمادی‌الاولی سال ۳۳۴ ببغداد رفت و خلیفه المستکفی ناچار با وی از در اطاعت درآمد و او فردای آنروز از خلیفه لقب «معزالدوله» گرفت و برادران او نیز از جانب خلیفه لقب گرفتند، علی به عمادالدوله و حسن به رکن‌الدوله ملقب گردید، و خلیفه فرمان داد تا اسم و لقب آنانرا بر سکه‌ها زنند.

این نخستین بار بود که بعد از تسلط عرب بر ایرانیان و ورود آن قوم در شهر مداین (سال ۱۶ هجری) یک سردار ایرانی فاتحانه وارد بغداد شد و درست ۳۱۸ سال بعد از آنکه ایرانیان از مداین رانده شدند بر شهری که نزدیک آن بدست فاتحان عرب توسعه یافته و مقر حکومت شده بود مستولی گردیدند.

احمد بمحض تسلط بر بغداد شروع به محدود ساختن قدرت خلیفه کرد

علی به فارس برگشت و در اصطخر نزد او بماند و حکومت کرمان از طرف عمادالدوله بیکی از سران دیلم سپرده شد.

بعد از ورود احمد به اصطخر، ابو عبدالله بریدی صاحب خوزستان که بر اثر حملات ابوبکر محمدبن رائق و بجکم سرداران الرازی خلیفه عباسی از آنجا رانده شده و بعد از صلح حکومت بصره یافته و باز بر اثر اختلاف با ابن رائق آنجا را ترک گفته بود، به علی بن بویه پناه برد و از وی یاری خواست و تسلط بر عراق عرب و فتح بغداد را در چشم او آسان جلوه داد تا آنکه علی حاضر شد برادر خود احمد را با وی به فتح آنشهر بفرستد و دو پسر ابو عبدالله بریدی را برسم گروگان نزد خود نگاه دارد.

احمد از فارس به خوزستان حمله برد و اهواز و سایر بلاد آن ولایت را بسرعت از چنگ عمال خلیفه بیرون آورد بدین معنی که در ارجان جنگی با بجکم سردار ترک خلیفه کرد و او را شکست داد و سپس در اهواز سیزده روز با سپاهیان خلیفه جنگید و آنجا را هم فتح کرد و از آنشهر به شوشتر روی آورد. بجکم بر اثر تعقیب سپاهیان دیلم از آنجا بواسط رفت و در انتظار وصول مدد از بغداد ماند.

در این روزگار بغداد وضع بسیار نامطلوبی داشت. تسلط غلامان ترک که از مدتی پیش آغاز شده و به ضعف خلفای عباسی انجامیده بود، حال پریشانی در مرکز حکومت اسلامی پدید آورده و مردم را دچار رنج و عذابی سخت کرده بود. ابوبکر محمدبن الرائق که برکشنده و ترقی‌دهنده بجکم بود، در این هنگام دچار کارشکنیهای وی میگشت تا بجایی که جنگ سختی میان آنان در گرفت و به تسلط بجکم بر بغداد منتهی شد و بعد از آن مدتی بین رائق و بجکم زدو خورد دوام داشت تا در سال ۳۲۹ بجکم کشته شد و ابن رائق باز ببغداد برگشت، و از این پس مدتی جنگ میان او و خلیفه از طرفی و بریدی از طرفی دیگر جریان داشت تا به دخالت ناصرالدوله بن حمدان و جنگهای وی با البریدی منتهی گشت. در این گیرودار ابن رائق هم بقتل رسید و برادر ناصرالدوله سیف‌الدوله حمدان نیز مانند ناصرالدوله در جنگ با البریدی شرکت جست. یکی از غلامان بجکم بنام عدل‌البجکمی هم در مقاتلات با سران بغداد شریک شد و چند تن از سران ترک مانند توزون و محمدبن ینال و گورتکین و جز آنان نیز در کشمکش‌ها وارد شدند و کار تسلط آنان بجایی

چنانکه هر روز برای مخارج وی پنج هزار درهم معین گردانید و گاه هم این مبلغ را بدارالخلافة نمی‌رسانید، و در اطراف بغداد املاک و ضیاعی نیز برای خلیفه معلوم و او را از تصرف در سایر نواحی مملکت خود محروم ساخت و بدین هم اکتفا نکرد و خلیفه را در همین سال خلع نمود. در چگونگی خلع خلیفه المستکفی نوشته‌اند که دو تن از دیلمیان بفرمان معزالدوله دست خلیفه را گرفتند و عمامه بر گردن او افکندند و ویرا از دارالخلافة بیرون بردند و بعد از آن کور و محبوس نمودند تا در سال ۳۳۸ درگذشت.

بعد از خلع المستکفی بفرمان معزالدوله ابوالقاسم الفضل بن المقتدر بخلافت انتخاب و بلقب المطیع‌الله خوانده شد لیکن با وجود معزالدوله در بغداد از خلافت جز نامی باقی نمانده بود. اگرچه پیش از این بر اثر تسلط غلامان ترک در بغداد وضع خلافت پریشان و نامطلوب شده بود لیکن باقیمانده قدرت و حرمت مقام خلافت عباسیانرا معزالدوله یکباره از میان برد و نسبت به خلیفه بی‌نهایت سختگیری کرد چنانکه او را از داشتن وزیر محروم ساخت و تنها کاتبی که به اقطاع^۱ و مخارج وی رسیدگی کند برای دستگاه عریض خلافت عباسی باقی نهاد. بزرگترین علت این امر آن بود که دیلمیان معتقد بتشیع بودند و اعتقاد ایشان بر آن بود که عباسیان غاصب خلافتند و آنرا از مستحقان خلافت یعنی آل‌علی علیه‌السلام گرفته‌اند و بدین سبب از لحاظ مذهبی دلیلی بر اطاعت از ایشان نداشتند و حتی گویند که معزالدوله با جماعتی از خواص اصحاب خود در باب خلع بنی‌عباس از خلافت و بیعت به معزالدین‌الله العلوی خلیفه فاطمی مصر یا یکی دیگر از علویان مشورت کرد و همه در این باب با او موافقت کردند جز یکی از آنان که گفت این کار دور از صوابست زیرا امروز با خلیفه‌یی سروکار داری که تو و یاران و سپاهیان معتقدید که وی از اهل خلافت و سزاوار آن نیست و اگر فرمان قتل او را دهی ویرا خواهند کشت و خون او را حلال خواهند دانست لیکن اگر روزی یکی از علویان را بخلافت برگزیدی و خود و یارانت باستحقاق وی اعتقاد داشتید، آیا دیگر فرمان ترا در قتل او اطاعت خواهند

کرد؟ این اشارت باعث شد که معزالدوله از خلع بنی‌عباس منصرف شود.^۱ تسلط معزالدوله بر بغداد بزرگترین ضربتی بود که پس از نهضت ایرانیان برای تحصیل استقلال بر پیکر حکومت خلفا وارد شد و بهمین سبب بعضی از سران عرب را بفرار و پناهندگی و از آن جمله ناصرالدوله بن حمدان بقصد حمله بر بغداد و نجات آن از دست معزالدوله لشکر بدان جانب کشید و در شعبان سال ۳۳۴ در عکبیرا نزدیک بغداد میان او سپاهیان معزالدوله جنگی سخت درگرفت. در رمضان همین سال معزالدوله باتفاق المطیع‌الله از بغداد بقصد قتال با ناصرالدوله بیرون رفت. سردار پیشین خلیفه ابن‌شیرزاد از خالی بودن بغداد استفاده کرد و با دسته‌یی از سپاهیان ناصرالدوله بر آن حمله برد و آنرا فتح کرد و به نیابت از ناصرالدوله امور حکومت را در دست گرفت و ناصرالدوله خود نیز بعد از چند روز به بغداد وارد شد. معزالدوله چون از این امر آگاهی یافت بر شهر تکریت از متصرفات ناصرالدوله حمدان حمله برد و آنرا غارت کرد و سپس باتفاق خلیفه روی به بغداد نهاد تا آنرا از چنگ ناصرالدوله بیرون آورد. جنگ نزدیک چهار ماه بطول انجامید زیرا ناصرالدوله علاوه بر سپاهیان که داشت از عامه و عیاران بغداد نیز استمداد کرد. آخر شکست در کار ناصرالدوله افتاد و معزالدوله باتفاق المطیع در محرم سال ۳۳۵ به بغداد بازگشت و ناصرالدوله نیز از در صلح درآمد و بموصل معاودت نمود.

این صلح چندان ادامه نیافت زیرا معزالدوله بعد از مدتی شروع بتوسعه فتوحات خود در عراق نمود و بیرخی از متصرفات ناصرالدوله دست‌اندازی کرد. باز در سال ۳۳۷ صلحی بین معزالدوله و ناصرالدوله واقع شد مشروط بر آنکه سالی هشت میلیون درهم از موصل و الجزیره و شام خراج دهد و در بلاد خویش خطبه بنام پسران بویه بخواند. از این پس ناصرالدوله حمدان و سیف‌الدوله حمدان با معزالدوله گاهی در صلح و گاهی در جنگ بودند تا سیف‌الدوله در سال ۳۵۶ درگذشت و ناصرالدوله ضعیف و کار او مختل شد و عاقبت بدست پسران خود محبوس گردید و بسال ۳۵۸ بدورد حیات گفت.

۱. کامل این اثر حوادث سال ۳۳۴.

در طرف جنوب عراق نیز معزالدوله با وجود دشمن سرسختی مانند ابوالقاسم عبدالله بن ابی عبدالله البریدی پیشرفت و غلبه داشت. در سال ۳۳۶ معزالدوله بر بصره مقر حکومت البریدی تاخت و آنرا تصرف کرد و یکی از سرداران خود را بر آنشهر حکومت داد.

قرامطه^۱ نیز که بر جنوب عراق استیلا داشتند با معزالدوله همواره در کشمکش بودند، گاه با او از در دوستی در میآمدند و گاه با دشمنان وی بطمع غنائم همدست میشدند لیکن با آنکه این فرقه در قرن سوم و چهارم همواره بر امرای اطراف غلبه داشتند و اکثر اوقات تا بغداد پیش میرفتند و پیشرفت‌ها و هجومهای آنان غالباً با رعب و وحشت همراه بود، نسبت بمعزالدوله کاری از پیش نبردند و تقریباً همه اوقات مخدول و منکوب وی بودند.

با اطلاع از این مقدمات معلوم می‌شود که معزالدوله از سال ۳۳۴ که بر بغداد استیلا یافت تا پایان حیات خود (سال ۳۵۶ هجری) همواره با امرای عرب نژاد عراق که قصد تسلط بر آن سرزمین داشتند در نزاع و کشمکش بود و با همه آنان چندان جنگید تا ایشان را ضعیف و مطیع خود کرد و یا از میان برد. خلیفه اسلام نیز در دست او آلتی بیش نبود چنانکه بقول مورخان در دوره وی جز اسمی از خلافت نماند.

رفتار معزالدوله با برادران خود عمادالدوله و رکنالدوله بسیار خوب و مقرون بادب و اطاعت بود و اصولاً تا موقعی که پسران بویه یعنی علی و حسن و احمد در قید حیات بودند هیچیک از افراد این خاندان با دیگری قدرت نزاع و مناقشه نداشت چنانکه چون عضدالدوله پسر رکنالدوله در دوره سلطنت عزالدوله بختیار پسر معزالدوله بر بغداد تسلط یافت و پسر عم خود را مقید و محبوس کرد، بشدت مورد عتاب پدر قرار گرفت و ناچار شد با عزالدوله از در دوستی در آید و بغداد را برای او باقی گذارد.

از لحاظ مذهبی هم تسلط معزالدوله بر بغداد تازگی داشت زیرا تا آن هنگام

۱. قرامطه شعبه‌یی از شیعه اسمعیلیه هستند که از همان روزهای نخستین تشکیل آن فرقه از آنها جدا شده و معتقد بنبیت محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق بودند. مراکز نفوذ آنان مخصوصاً در جنوب عراق و در لحساء عربستان بوده و پایتخت ایشان در لحساء بنام هجر از مهمترین مراکز حکومت این فرقه محسوب می‌شده است.

بغداد که مرکز خلافت بود تنها اقلیتی از شیعه در محله کرخ داشت لیکن با غلبه دیلم بر این شهر تسلط شیعه فزونی یافت و این فرقه در اقامه بسیاری از مراسم آزادی بیشتری تحصیل کرد و همین امر باعث بروز دشمنی و عصبیت شدید بین سنیان و شیعیان بغداد گردید چنانکه در یکی از فتنه‌ها که در سال ۳۶۲ در گرفته بود متعصبین اهل سنت آتش در کرخ زدند و در این حریق ده هزار تن را سوزاندند و سیصد دکان و بسیاری از خانه‌ها و سی‌وسه مسجد و اموال بیشمار را از میان بردند.

معزالدوله شخصاً بشیعه احترام بسیار مینهاد و آنرا بسبب اعتقاد خود بتشیع در تظاهرات خویش آزاد می‌گذاشت چنانکه در سال ۳۵۱ با اشاره او در مساجد نوشتند: «لعنت خداوند بر معاویه بن ابی سفیان باد و بر کسی که فدک را از دست فاطمه رضی الله عنها گرفت و کسی که از دفن امام حسن علیه السلام پهلوی قبر جلدش معانعت کرد و کسی که اباذر غفاری را نفی بلد نمود و کسی که عبدالله بن عباس را از شوری خارج ساخت.» چنانکه می‌بینیم در این لعنت نامه به خلفای ثلاث و معاویه لعنت شد و این لعنت نامه در همه مساجد نصب گردید. خلیفه که اصلاً قدرتی نداشت نمیتوانست از این حال معانعتی کند لیکن مردم سنی هنگام شب آن لعنت نامه‌ها را از میان بردند و فردا که معزالدوله خواست دوباره آنرا بنویسد فرمان داد بجای آن جمله دیگری قرار دهند که نام کسی در آن نیاید یعنی بنویسند «لعنت خدای بر کسانی باد که به خاندان رسول ظلم کردند.»^۱

از لحاظ تشویق بحب آل علی و اهل البیت هم کارهای عجیب از معزالدوله نقل کرده‌اند مثلاً در سال ۳۴۰ جوانی ظهور و ادعا کرد که روح علی بن ابیطالب علیه السلام در او حلول نموده است و زنی موسوم بفاطمه پیدا شد که مدعی بود روح فاطمه در او وارد شده است. المهلبی وزیر معزالدوله آنرا تنبیه و مجازات کرد، ایشان بیکی از اطرافیان معزالدوله توسل جستند و گفتند که شیعه علی بن ابیطالب علیه السلامند. معزالدوله فرمان داد که آنرا آزاد کنند و مهلبی هم از ترس آنکه مبادا بترک تشیع متهم شود دست از آنان برداشت.^۲

۱. تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۲۶۵ - ۲۶۶.

۲. کامل ابن اثیر حوادث سال ۳۴۰

در عاشورای سال ۳۵۲ معزالدوله مردم را فرمان داد که بازارها را به علامت عزا ببندند و طباحان از طبیح خوداری کنند و زنان با موهای پریشان در رهگذرها ماتم حسین بن علی علیه السلام را برپا دارند و این اولین روزی بود که عزای حسین بن علی علیه السلام در بغداد معمول شد و بعد از آن چندین سال ادامه یافت.^۱

از پسران بویه عمادالدوله علی در سال ۳۳۸ درگذشت و معزالدوله احمد در سال ۳۵۴ و رکن الدوله حسن در سال ۳۶۶. این سه برادر چنانکه قبلاً هم اشاره کرده ایم، ممالک ذیل را تصرف و هر یک دولتی در آنها تأسیس کردند:

عمادالدوله در فارس دولت آل بویه را تأسیس کرد که بعد از فوت او به برادرزاده وی عضدالدوله (۳۳۸ - ۳۷۲) رسید و بعد از او شرف الدوله ابوالفوارس شیرزیل (۳۷۲ - ۳۷۹) و بعد از وی صمصام الدوله ابوکالیجار مرزبان (۳۷۹ - ۳۸۸) و بعد از او سلطان الدوله ابوشجاع (۴۰۳ - ۴۱۵) و بعد از او عمادالدوله ابوکالیجار مرزبان (۴۱۵ - ۴۱۷) و بعد از وی ابونصر خسرو فیروز رحیم (۴۱۷ - ۴۴۰) بر این ولایت و بر کرمان حکومت میکردند.

رکن الدوله ابوعلی حسن در اصفهان و همدان و ری مستقر شد و بعد از وی پسرش مؤیدالدوله از ۳۶۶ تا ۳۷۳ در اصفهان و فخرالدوله از ۳۷۳ تا ۳۷۶ در همدان و ری و از سال ۳۷۳ تا ۳۸۷ علاوه بر ری همدان و اصفهان، و بعد از او مجدالدوله ابوطالب رستم از ۳۸۷ تا ۴۲۰ در ری و پسر دیگرش شمس الدوله ابوطاهر از ۳۸۷ تا ۴۱۲ در همدان و پسرش سماء الدوله از ۴۱۲ تا ۴۱۴ در همدان حکومت کردند.

معزالدوله چنانکه دیدیم عراق و اهواز و کرمان را فتح کرد و مستقر او در عراق عرب و اهواز بود و بعد از فوت وی پسرش عزالدوله بختیار از ۳۵۶ تا ۳۶۷ در بغداد حکومت راند و بعد از آن دچار پسر عم خود عضدالدوله گردید و از آن پس حکومت عراق و خوزستان هم ضمیمه متصرفات خانواده حکومتی فارس شد.

بعد از پسران بویه یعنی عمادالدوله علی، رکن الدوله حسن، معزالدوله احمد نخستین پادشاه بزرگی که در این خاندان ظهور کرد و فی الحقیقه مایه بقاء حکومت در

این سلسله شد و آنرا باوج عظمت رسانید، عضدالدوله فنا خسرو بود. وی پسر رکن الدوله حسن است که بعد از وفات عم خود در ۳۳۸ بجای وی به حکومت فارس نشست. چون عم دیگرش معزالدوله درگذشت و حکومت عراق به عزالدوله بختیار رسید میان بختیار و خلیفه الطائع خلاف افتاد و بسبب این اختلاف و نیز بر اثر آنکه غلامان ترک بختیار در کشمکش ها جانب خلیفه را گرفتند عزالدوله دچار ضعف شدید شد و ناگزیر از عم خود رکن الدوله صاحب ری و همدان و اصفهان و پسر عم خود عضدالدوله یاوری خواست و بیاری عضدالدوله مخالفان را از میان برد لیکن دچار کارشکنیهای عضدالدوله گردید و آخر عضدالدوله او را مقید کرد دو خود امور بغداد را در دست گرفت و بعد بر اثر اعتراض شدید پدر ناگزیر بغداد را رها کرد و بفارس بازگشت. چون رکن الدوله درگذشت (۳۶۶) عضدالدوله دوباره بر بغداد تاخت و عزالدوله را از آنجا بیرون راند. بختیار بموصل پناه برد و از حمدانیان یاری خواست و بیاری آنان بجنک عضدالدوله شتافت لیکن اسیر و مقتول شد. بدین ترتیب عضدالدوله در سال ۳۶۷ بر عراق مستولی گشت و از طرف خلیفه الطائع بسلطنت شناخته شد و از ماوراء خانه خلیفه بر همه متصرفات وی حکومت یافت. اما چیزی از سلطنت او نگذشت که خلیفه را از برخی تشریفات هم که برای او باقی مانده بود محروم کرد مثلاً مدت دو ماه فرمان داد که نام خلیفه را از خطبه ها حذف کنند و بر در خانه وی نوبت نزنند^۱

در سال ۳۶۸ عضدالدوله بر موصل و میافارقین و آمد و دیاربکر و بعضی نواحی دیگر اطراف عراق استیلا یافت و از این تاریخ است که نام او را در خطبه های روز جمعه بعد از نام خلیفه بر منابر ذکر میکردند و وی را به لقب «شاهنشاه الاعظم ملک الملوک» میخواندند.

عضدالدوله با چنین قدرت و تسلطی تا سال ۳۷۲ بر بغداد و عراق و کرمان و فارس و عمان و خوزستان و موصل و دیاربکر و حران حکومت کرد و در این مدت فرمان او در سایر ممالک دیلمی هم نافذ بود و شاهان بویهی همه در ربقه طاعت او

۱. نوبت عبارت بود از طبل و نقره که هنگام صبح و مغرب و عشاء و یا در اوقات نمازهای پنجگانه بر در خانه سلاطین میزدند.

بودند و در حقیقت میتوان گفت که در عهد سلطنت عضدالدوله قدرت آل‌بویه باوج کمال رسید. وی مردی عاقل و زیرک و شجاع و با تدبیر بود، همتی بلند و هیبتی بسیار داشت، حامی فضل و دانش، بخشنده و کریم و عادل و دوستدار رعیت بود. علاوه بر شاعران عرب از باب تعلقی که بزبان محلی خود داشت برخی از شعرای طبرستانی مانند «مسته مرد» و «دیواروز» هم در دربار او بسر میبردند. از جمله کارهای مفید او تأسیس بیمارستان عضدی در بغداد بود که از حیث وسایل و آلات کار و وسعت تا آنوقت نظیری نداشت. وفات او در ماه شوال سال ۳۷۲ در چهل و هشت سالگی اتفاق افتاد و در مشهد امام علی بن ابیطالب علیه‌السلام بخاک سپرده شد.

بعد از فوت او پسرش صمصام‌الدوله ابوکالیجار^۱ مرزبان بجای او نشست لیکن میان او و برادر بزرگش شرف‌الدوله اختلاف درگرفت و باسارت وی منجر شد و از این پس امرای دیلمی عراق هیچیک اهمیت عضدالدوله و معزالدوله را نیافتند و روز بروز طریق ضعف سپردند تا آخرین آنان الملک‌الرحیم با حمله طغرل سلجوقی بر عراق از میان رفت (۴۴۷). در ضعف آل‌بویه در عراق علاوه بر کشمکش‌های سخت خانوادگی دخالت‌های سرداران و غلامان ترک آنان و توطئه‌ها و تفتین‌های خلفا نیز مؤثر بود.

دوره فرمانروایی آل‌بویه در عراق از ادواری است که نفوذ تمدن ایرانی را در تمدن اسلامی تشدید کرد زیرا دیلمیان به نگاهداری آداب و رسوم ملی علاقه بسیار نشان میدادند و تنها تأسف در آنست که چون لهجه دیلمی و طبری مستعد آن نبود که زبان ادبی و رسمی شود در قلمرو حکومت این سلسله خاصه در عراق و نواحی مجاور آن رواج ادبیات عرب بیشتر بود و غالب نویسندگان و شاعران بزرگ دستگاه دیالمه بزبان عربی آثاری از خود باقی نهاده‌اند مانند ابن‌العمید و صاحب‌بن‌عباد و ابوحنیان توحیدی و ابوعلی مسکویه و ابواسحق الصابی و بدیع‌الزمان همدانی و جز آنان که همه از مشاهیر دانشمندان ایرانی هستند.

در جانب ری و اصفهان و جبال هم بعد از رکن‌الدوله سلطنت مؤیدالدوله و

فخرالدوله رونق بسیاری داشت و این دو علی‌الخصوص در جنگهای خود با قابوس و سپاهیان سامانی کامروا بودند. علت عمده پیشرفت‌ها و کامرواییهای آنان وزارت صاحب اسمعیل بن عباد بود که شهرت وی در ادب عربی و ترسل زبانزد است. بعد از فخرالدوله حکومت آل‌بویه در عراق عجم و جبال رو به تجزیه و ضعف نهاد و بعدها دچار حمله محمود غزنوی و کشمکشهای داخلی علاءالدوله محمدابن دشمز- یاربن کاکو صاحب اصفهان با سماءالدوله پسر شمس‌الدوله بن فخرالدوله گردید و از میان رفت.

تسلط آل‌بویه بر مغرب و مرکز و جنوب و شمال ایران یکی از بزرگترین حوادث تاریخی این کشور در دوره اسلامی است. با قیام صفاریان و سامانیان و حکومت‌های دیگری که از قبیل سلسله‌های خوارزمشاهان (آل عراق و مأمونیه) و چغانیان و فریغونیان و غیره در نواحی مشرق پدید آمد، استقلال سیستان و خراسان و ماوراءالنهر و رهایی آن از حکومت خلفا میسر گردید؛ لیکن اولاً این سلسله‌ها بر اثر اقتدار خلفا در نواحی دیگر ایران ناگزیر بودند که از ایشان در پاره‌بی موارد اطاعت کنند و ثانیاً با استقلال آنها رهایی ایران از چنگ خلفا کامل و تمام نبود. این کار بزرگ بوسیله سرداران دیلمی صورت گرفت. از دیالمه هم برخی مانند ماکان پسر کاکو و اسفار پسر شیرویه جز موفقیت‌های محلی کاری دیگر صورت ندادند و بعضی مانند مرداوید بر اثر توطئه و قتل بر دست مخالفان نتوانستند نقشه وسیع خود را که تصرف بغداد و اعلان سلطنت مستقل خود بود عملی کنند و اگرچه در ناحیه محدودی تشکیل سلسله حکومتی دادند لیکن باقی اراضی ایران را همچنان در دست خلیفه باقی گذاشتند. آل‌بویه این نواحی را هم از چنگ خلفای عباسی و عمال آنان بیرون آوردند و حکومت وسیعی که شامل قسمت اعظم ایران بود تشکیل دادند که تا حملات ترکان غزنوی و سلجوقی همچنان باقی بود.

اثر دیگر تسلط آل‌بویه تقویت و توسعه مذهب تشیع در ایران بود، زیرا چنانکه دیدیم ایشان مذهب تشیع داشتند و همه دیالمه و طبرستانیان بر اثر سلطنت و تبلیغ سادات طالبیه در مازندران باین مذهب گرویده و بعضی هم شعبی از تشیع را مانند زیدیه و اسمعیلیه پذیرفته بودند، و طبعاً بعد از تسلط بر نواحی مختلف در

۱. جزء اخیر این کتبه یعنی کلمه کالیجار تلفظ و لهجه دیگری است از «کاربیچاره» پهلوی به معنی کارزار و ابوکالیجار کتبه‌ای است برای مردان شجاع دلاور (نظیر ابوالهیجاه).

ترویج تشیع سعی بلیغ روا داشتند و اگرچه با تسلط سلاجقه بر ایران کوششهای دیلمیان در این راه بی نتیجه ماند لیکن بهر حال ریشه تشیع بوسیله ایشان در ایران نیرو گرفت و بعدها پس از حمله مغول و سقوط بغداد از نو نضج و نیرو یافت. مسأله دیگر که در تسلط آل بویه قابل ذکر است غلبه آنان بر عراق عرب و کشانیدن دایره تسلط ایرانیان است بر خارج از این کشور و این همواره آرزوی سران نهضت ایرانی مانند یعقوب پسر لیث و مرداویز پسر زیار بود که بدست معزالدوله به بهترین نحوی انجام گرفت.

۳

تکمه سلطان
ایران

مقدمه

روزهای خوش و ناخوش و حوادث نیک و بد را هر ملتی دارد و هر قوم روزی از شهد پیروزی شیرین کام و زمانی از رنج شکست و نامرادی اندوهناک شده است.

ملت بزرگ و نیرومند آنست که از روزهای خوش برای نشان دادن عظمت روح و فکر خود استفاده کند و ایام شکست و ناکامی را با بردباری و متانت بسر برد و ضربات سهمگین و مرگزای دشمن را وسیله‌ی برای برخاستن در برابر او بینگارد؛ اگر از پای درآمد باز برپای خیزد و آنقدر بمقاومت پنهان و آشکار خود ادامه دهد که آخر روزی غبار ناکامی و اندوه از چهره‌ی مراد او زوده شود و مجد و شکوه دیرین که از آستان خانه‌ی او دور شده بود باز بیدار وی آید.

ملتهایی که از این خاصیت بزرگ بی‌بهره بوده‌اند همه در کشاکش حوادث از میان رفتند، یعنی خصائص ملی خود را از دست دادند، سوابق فرهنگی و مدنی و سیاسی آنان فراموش شد و بهیأت ملت و قومی دیگر درآمدند.

ارزش تاریخی ملت ایران در آنست که در روزهای سخت و محنت‌بار حوادث خود را تسلیم دیو یأس و هراس نکرد و بجای اضطراب و تشویش، بردباری و تدبیر را وسیله‌ی نجات قرار داد، آنقدر کوشید و پنهان و آشکار مبارزه کرد تا سرانجام پیروز شد و دوره‌ی عظمت و افتخار را از سر گرفت.

تاریخ ایران پر است از شواهدی که این دعوی ما را اثبات می‌کند: حمله اسکندر و غلبه یونانیان را قیام پهلوانان (پارتهای) خراسان بی‌اثر کرد، و حمله و تسلط عرب را نهضت پیاپی دینی و سیاسی و نظامی و ادبی ایرانیان در قرنهای دوم و سوم از تأثیر قطعی انداخت، و غلبه وحشیان خونخوار مغول و تاتار و اقوام و قبایل دیگر ترک، یعنی زردپوستان آسیای مرکزی، هریک با گذشت چند سال به نتیجه‌ی انجامید که گفتمی هرگز نبود و یا اگر بود اثر اقتصادی داشت نه فرهنگی و نژادی.

از آنروزی که نیاکان آریایی ما پای بر فلات ایران نهادند و این سرزمین پهناور را از چنگ بومیان غیر آریایی بیرون کشیدند تا امروز که نزدیک چهار هزار سال از آن واقعه میگذرد، ملت‌های بزرگ و زورمندی مانند بابلیان و عیلامیان و آشوریان و قبطیان و فریگیان و لیدانیان و غیره، که هریک چند قرنی کوس افتخار و عظمت در خاورمیانه و شرق نزدیک میزدند، نابود شدند و چنان از میان رفتند که اثر آنان را فقط در سنگ نبشته‌ها و سنگ و سفال و خشت و دیوار قصور مخروب آنان که از زیر توده‌های خاک بیرون می‌آید مشاهده میتوان کرد و یا در صحایف کتب قدیم تاریخ میتوان یافت.

این ملت‌ها کمتر از ما دچار حوادث ناگوار شدند و کمتر از ما مرارت و ناکامی کشیدند. هیچیک از آنان بمصیبت بسیار عظیمی که ما در حمله‌های مغول و تیمور دیده‌ایم گرفتار نشدند، ولی همه آنان بزودی و خیلی زودتر از آنچه تصور میتوان کرد، راه نیستی گرفتند و نامشان از صفحه گیتی پاک و آثارشان سترده و مدروس گشت. زیرا اینها فاقد استعداد اساسی برای بقاء بوده‌اند و یک انگیزه ملی و نژادی آنانرا بتشکیل دولت و ایجاد مراکز قدرت سوق نداده بود، بلکه دست حوادث با آنان کمک کرد و چندگاهی ایشانرا در صحنه‌های تاریخ بجولان و کژ و فرّ در آورد و همینکه آن علل و موجبات آنی از میان رفت دیگر مبارزه‌ی برای باز یافتن استقلال و تجدید حیات در میان آنان صورت نگرفت کارشان بانجا کشید که خوانده‌ایم و میدانیم.

نمی‌گویم که این ملت‌ها بکلی از میان رفته و نابود و ناپدید شده‌اند. شاید هنوز آن ملت‌ها و نظایر آنها در دنیا و احیاناً در همان سرزمین‌های اصلی خود باشند ولی

دیگر نه زبان آنان همان زبانی است که اجدادشان داشته‌اند و نه رسوم و آداب و عادات ایشان خصائص اصلی خود را حفظ کرده است. وقتی ملتی زبان خود، آداب و عادات خود، فرهنگ خود، تاریخ و افتخارات قومی خود را از دست داد، دیگر وجود ندارد و باید او را در شمار «امم خالیه» یعنی ملت‌هایی که از میان رفته‌اند در آورد.

اکنون برگردیم بملت ایران یعنی بخودمان.

آنروز که اسکندر مقدونی بهمراهی یونانیان و مقدونیان به شاهنشاهی هخامنشی تاخت نقشه وسیعی برای یونانی کردن تمام متصرفات خود طرح کرد. از سواحل مصر تا حدود رودخانه سیحون چندین شهر یونانی بوجود آورد که در آنها تمدن یونانی بتمام معنی کلمه رسوخ داشت. زبان یونانی را در سراسر متصرفات خود پراگند، آداب و عادات و فرهنگ یونانی را بر ملت‌های مغلوب تحمیل کرد.

جانشینان او هم همین سیاست را تعقیب کردند. ملت ایران هم وقتی دید حوادث جهان یک جوان ماجراجوی مقدونی را بر او غلبه داده است، بجای آنکه خود را با مقاومت بیجا خسته کند بردباری پیشه کرد. چندان درنگ نمود تا موج را از سر گذراند و درین میان دین آباء و اجداد، زبان ملی، رسوم و آداب خود را نگاه داشت و حکومت‌های کوچک تابع مقدونیان و یونانیان تشکیل داد، و همینکه موقع را مناسب دید، در حالی که هنوز مقدونیان از باده پیروزی‌های خود سرمست بودند، بقصد انتقام برخاست و با آنان آغاز نزاع و جدال کرد و مردانگی‌های جنگاوران او بجایی رسید که پادشاه شجاع سلوکی از بیم آنان خود را از صخره‌ی بزرگ بزمین افگند تا ننگ شکست و انقراض حکومت مقدونی ایرانرا بگور برد!

از این روزگار تا چند قرن دوره قدرت و جلالت نژاد ایرانی بود. در این مدت سپاهیان ایران از سواحل مدیترانه تا کناره‌های سند و سیحون را در اختیار شاهنشاهان ایران در آوردند، تمدن ایران مراحل عمده‌ی آنرا را پیمود، قصور و ابنیه و مدارس و کتب بی‌شمار در ایران بوجود آمد، و آوازه بزرگی و فر و شکوه ما شرق و غرب عالم را فراگرفت تا باز دیوادبار چهره زشت خود را بمان نمود و ما را بیش از یک قرن از نعمت استقلال بی‌بهره کرد.

شکست ساسانیان از سپاهیان عرب ملت ایران را مدتی از داشتن یک حکومت

فراهم شده و امید است که این حقایق روشن جوانان پاکدلی را که در آتش عشق میهن میسوزند بادامه عشق پاک و آسمانی خود شایق تر کند و جانهای تابناکشان را کانون‌های فروزنده‌یی از دوستی ایران گرداند و آنان را برای نگهبانی این سرزمین عزیز و حفظ آن از آسیب بداندیشان آماده‌تر سازد.

تهران ۳۱ شهریور ۱۳۳۳

ذبیح‌الله صفا

مرکزی و ملی محروم کرد لیکن ملت ایران ازین شکست زبانی ندید، در برابر آن دین حنیف اسلام را بغنیمت برد و وسیله جدیدی برای آمیزش با ملل متمدن خاورمیانه و شرق نزدیک و ارتباط مجدد با تمدن یونانی و رومی بدست آورد.

در خلال همین ایام از فکر تجدید استقلال سیاسی و ادبی نیز برکنار نبود، بسیاری از دلاوران ایرانی و استقلال‌جویان بزرگ، برای بازیافتن قدرت از دست رفته با کارگزاران خلفا درافتادند و ایران از اوایل قرن دوم تا اواخر قرن سوم هجری میدان جنگ‌های خونین بود.

همین حال از هنگام حمله مغول تا روزگاران اخیر، هرچندگاه یکبار تجدید شد، و در تمام این مدت قصد غائی و نهائی ملت ایران نگاهبانی تاج و تخت کیان و حفظ استقلال میهن عزیز خود بوده است.

ما در صفحات این کتاب مراحل مهیج و پرحادثه‌یی از این کوششها و کششها را بیان میکنیم. قصد ما در اینجا تنها نگارش تاریخ نیست، بلکه بیان احوال و ذکر روایات ملت ایران در گیرودار حوادث و نشان دادن مظاهری از قوه مقاومت و مبارزه اوست.

اگرچه حق بود که در این کتاب از آغاز تاریخ ایران و کوششهایی که ملت ایران برای تشکیل حکومت آریایی در این سرزمین بکار برده است، شروع کنیم، لیکن بهتر دیدیم که نخست بقسمتهای اخیر تاریخ حیات ملی خود توجه نمائیم و بعد از ذکر احوال قهرمانان ایران در ادوار اخیر بتاریخ ایران از ابتدای امر باز گردیم.^۱

اگرچه همه داستانهای قهرمانی ما در این کتاب مستند بمآخذ معتبر فارسی و عربی از قبیل کتب تاریخ و ادبست، لیکن از ذکر آن مأخذ و نقل اقوال مورخان مذکور بنا بر آنچه در کتب تحقیقی معاصر معمول است خودداری می‌کنیم و این کار را برای سایر آثار خود که بروش انتقادی نوشته شده است می‌گذاریم.

در اینجا مقصود ما ذکر حقایقی است از قسمت‌های مهم تاریخ سیاسی و نظامی و اجتماعی ایران که بمرور ایام و در ضمن مطالعات ممتد تاریخی و ادبی

۱. خوشبختانه با جمع‌آوری مقالات همانند من در این مجموعه، این مقصود خودبخود جامه عمل پوشید.

زرد پوست و خونخوار آسیای مرکزی عنان اختیار از کف داده بجای شمشیر تیز پای گریز در پیش نهاده بود.

شیطان وسواس و دیو خوف و هراس اندیشه او را چنان تسخیر کرده بود که هنوز پای مغولان خون آشام بناحیه‌یی نارسیده از آنجاریه فرار پیش می‌گرفت و نه تنها خود یارای مقاومت با آنان را نداشت بلکه همه ایرانیان را نیز از مقابله با آن قوم برحذر میداشت و تخم بیم و اضطراب را برایگان در دل مردم این مرزوبوم میکاشت و میگذشت.

مویش در مدت اندک سفید شده و خیال کشورگشایی و مملکت‌داری از خاطرش محو گشته بود.

هر کجا میرسید میگفت: چاره کار خود سازید و پناهگاه و ملجائی بدست آورید که مقاومت با لشکر مغول ممکن نیست، و اینگونه سخنان نابخردانه را چندان تکرار کرده بود که هراس و ترس در دل مردم یکی هزار شده و کار آسان دشوار گشته بود.

با آنکه جلوگیری از قوای مغول برای او که سپاه بسیار و سلاح فراوان داشت، و بعضی موانع طبیعی مانند رودخانه‌های بزرگ سیحون و جیحون نیز باو کمک می‌توانست کرد، آسان بود رأی بعضی از درباریان بیخرد را بکار بست و در دشتهای وسیع خراسان و عراق عقب‌نشینی آغاز نهاد و چون دید دسته‌یی از سپاهیان مغول همواره او را تعقیب میکنند از عراق بمانندران پناه برده و از آنجا بجزیره آبسکون در دریای خزر گریخت.

تا این وقت مغولان بسرعت تمام ماوراءالنهر و قسمت بزرگی از خراسان را فتح نموده و بسیاری از شهرهای بزرگ را چندبار قتل عام و سپس ویران کرده بودند. از سرداران و پسران خوارزمشاه هم کسی نبود که در این غوغای عظیم بیاری ایرانیان برخیزد و آنانرا از چنگ وحشیان تاتار نجات بخشد مگر یک مرد کوتاه قامت دلیر و بی‌باک و جنگاور بنام جلال‌الدین منکیرنی که فرزند بزرگ سلطان محمد خوارزمشاه بود.

این جوان مشهور و جنگجوی که از جنگاوران نامدار این کشور و از

۱

عقاب خوارزم

آتش بیداد چنگیز در همه اکناف ایران درگرفته و شعله‌های محنت و ادبار از خاک دیرپای کهن سال ما بر آسمان برافراشته بود.

شهرها و دیه‌ها یکی پس از دیگری از مردمان تهی میشد. جوانان تناور و مردان جنگاور بخاک و خون در می‌غلطیدند، بوم مرگ بر خرابه‌های ایران نوحه ناکامی میخواند و آهنگ نیستی میسرود؛ فرستادگان ابلیس بهرجا می‌رسیدند میگریختند و می‌کشتند و می‌سوختند و می‌بردند! بکسی ابقاء نمی‌شد، بشهری و دیاری رحم نمی‌کردند، خانه خدا و کاخ سلطان و کومه درویش همه در برابر دیدگان بی‌آزم آنان یکسان بود، با هر جاندار از ناطق و صامت ستیزه و عناد داشتند، همه را از دم تیغ بی‌دریغ میگذرانند و همه چیز را لگدکوب ستوران خویش میکردند!

چنگیز و یارانش همان فرستادگان اهریمن بودند که نژاد ایرانی از روزگاران قدیم از آنان بیم داشت و همواره برای مبارزه با ایشان از خداوند ایران یاری می‌جست، اما این بار بقول آن مرد دلسوخته بخارایی «باد بی‌نیازی خداوند» و زیدن گرفته بود، و بندگان او در دست «اطفال شیطان» گرفتار آمده بودند. از شهر «اترا» در کنار سیحون گرفته تا شهرهای آباد و ثروتمند و پرجمعیت خراسان قدیم همه ویران و خالی از سکنه شده بود و از میان همه سران و سروران ملت که هرسال ایران کسی بر نمی‌خاست تا با فرزندان یاجوج و ماجوج درافتد و در برابر آنان سدی پدید آورد. محمد خوارزمشاه، سلطان نام‌آور و فاتح خوارزم که چندگاهی ایران وسیع آنروزگار را در اختیار درآورده و لقب «اسکندر ثانی» گرفته بود، در برابر مهاجمان

شخصیت‌های بارز تاریخ ایرانست تنها کسی بود که در این گیرودار خیال مقاومت در برابر هجوم وحشیان تاتار را در سر میپوراند.

اگر ترس خانه برافکن و بیمورد پدر او نبود جلال‌الدین در همان آغاز کار میتوانست باسانی لشکریان چنگیز را تارومار کند و آن بلای عظیم را از ایران بگرداند و جلو یکی از بزرگترین مصائب را که تاریخ ایران با پیش آمدن آن از سیر عادی و طبیعی خود منحرف گردیده است، بگیرد.

جلال‌الدین خلاف پدرش و سرداران او معتقد بود که باید تمام قوای نظامی مملکت را گرد آورد و با یک مقاومت دلیرانه مغولان را بدشتهای خود باز گرداند. او میگفت مردمی که سالهای متمادی بما مال و خراج داده‌اند منتظرند که در این وقت آنان را در کام بلا نگذاریم و خود سلامت نگذریم. اگر سلطان خود قصد این کار ندارد سپاهیان را در اختیار من گذارد تا من چاره کار آنان کنم و خود را سپر بلای ایشان سازم.

این سخنی بود که جلال‌الدین خوارزمشاه تا پایان عمر خود چند بار دیگر با سایر امرا و فرمانروایان ممالک اسلامی گفت لیکن کار بدبختی آنان بجایی کشیده بود که حتی حاضر باستماع این پیشنهاد نبودند و همه آنان نیز سزای این تعلق و تردید را گرفتند و هریک بوضعی نابهنجار از میان رفتند. در این بار هم جلال‌الدین با تردید و دودلی پدر مواجه شده بود و او نیز ناگزیر با پدر در عقب‌نشینی و فرار سریع همراه شد و تا جزیره آبسکون عقب نشست.

سلطان محمد خوارزمشاه هنگام پناه بردن بجزیره آبسکون، تنها چند تن از یاران خویش را بهمراه داشت و چون بآن جزیره رسید چندی روزگار را بسختی گذراند و در این مدت مردم مازندران برای او غذا و لوازم زندگی میبردند و او هم بهریک از آنان فرمانی میداد که بعد از وصول بتخت و تاج اجرا کند و اتفاقاً غالب آن فرمانها را بعد از مرگ او پسرش جلال‌الدین اجرا کرد. روزی سلطان با تأثر بر زبان آورد که ایکاش اسبی داشتم که برگرد این خیمه من میچرید. یکی از امرای مازندران چون این سخن شنید اسبی برای او فرستاد و حال آنکه میرآخور همین سلطان محمد همواره ۳۰۰۰۰ اسب آماده و زین کرده داشت و میگفت اگر بخوام می‌توانم

بی‌هیچگونه خرج تازه‌یی ۶۰۰۰۰ اسب آماده کنم! باری بعد از چندی چون خبر اسارت حرم و فرزندان سلطان باو رسید بیماری ذات‌الجنش شدت کرد و در جزیره آبسکون بدرود حیات گفت! دو تن از امرای او که باوی بودند او را شستند و چون کفن نداشتند یکی از آندو تن پیراهن خود را بعنوان کفن سلطان بکار برد!

زندگانی پرحادثه «اسکندر ثانی» بدین صورت غم‌انگیز پایان رسید و او در حالی که بر اثر بی‌تدبیری و ترس نابجای خود تمدن ایران را باضمحلال و نیستی کشانیده بود خود نیز طریق نیستی گرفت و رفت!

جلال‌الدین بعد از فوت پدر که در سال ۶۱۷ هجری اتفاق افتاده بود، خود را از قید اطاعت او آزاد یافت و بر آن شد که همان نقشه قدیم خود را تعقیب کند و بهر صورتی شد عده‌یی از قوای پدر را گرد آورد و چشم زخمی بر سپاه چنگیز وارد کند. مبارزات این جوان شجاع از این سال تا سال ۶۲۸ یعنی دوازده سال تمام ادامه یافت و در این مدت این مرد پولادین در قبال سختیها و مصیبت‌های شگرف چنان ایستادگی کرد که حتی بزرگترین دشمن سرسخت خود یعنی چنگیز را بحیرت افکند و عاقبت هم بدست مغولان از میان نرفت بلکه دشمنان خانگی او را از عرصه حیات بیرون کردند و ملت ایران را تا چند ماه در سوگ او آندوهناک و مصیبت‌زده گذاشتند. مبارزات جلال‌الدین منکبرنی چند مرحله اساسی دارد که نخستین آنها از کنار دریای خزر تا سواحل رودخانه سند امتداد یافت و یکی از مهمترین صحنه‌های جنگ ایران با چنگیزخان نیز در همین دوره رخ داد.

مرحله دیگر عبارتست از دوره توقف جلال‌الدین در آنسوی رودخانه سند و فتوحاتی که در اراضی اطراف آن رودخانه کرد. مرحله دیگر از بازگشت او بایران و فتح نواحی مرکزی و غربی و شمال غربی و جنوبی این کشور است تا جنگ بزرگی که میان او و مغولان در اصفهان رخ داد و آخرین مرحله مبارزاتی است که تا حدود سال ۶۲۸ در اطراف آذربایجان با امرای مخالف خود می‌کرد و همین دوره است که بمرگ مرموز جلال‌الدین بسال ۶۲۸ خاتمه یافت.

هنگامی که جلال‌الدین پای بساحل بحر خزر نهاد چند تن از برادران کوچکش و از آنجمله «ارزلاق» که ولیعهد سلطان محمد بود، با گروهی از امرای

برای آنکه خود را از معرکه‌های بخت‌باخته‌ای با عدّه‌قلیلی نهانی از راه دیگر از خوارزم بجانب خراسان حرکت کرد تا از میان بلای مغول خود را بجانب غزنین که اکنون جزو افغانستان است بکشاند. در حوالی قوچان به پشته‌یی رسید بنام «شایگان» و در آنجا دچار لشکریان مغول گشت. شجاعت و حمیت این مرد جنگجوی مانع آن بود که از پیش لشکر جزار مغول بگریزد و قتل و ضعف قوای او هم اجازه جنگ و ستیز نمی‌داد. لیکن خوارزمشاه با همه این احوال جنگ را بر صلح و قرار را بر فرار برتری داد و با عدّه‌قلیلی خود مردانه بر سپاه دشمن زد و مغولان را با حمله‌های متواتر خود سرگرم ساخت تا روز پ پایان رسید و شب چادر قیرگون بر تپه‌ی خون‌آلود شایگان افگند، آنگاه تدبیر‌هایی از دست آن قوم کرد و شبانه خود را از دام بلا بیرون برد. هنگامی که مخالفان جلال‌الدین در خوارزم از عزیمت ناگهانی او اطلاع یافتند به‌مراهی برادران کوچک او با عدّه‌یی سپاهی بتعقیب وی پرداختند. اتفاقاً را موقعی به پشته‌ی شایگان رسیدند که هنوز لشکریان مغول در آنجا بودند.

سرداران خوارزم همینکه از وجود مغول در آن حوالی آگاهی یافتند راه فرار پیش گرفتند و خود را از معرکه بیرون کشیدند و برادران خردسال جلال‌الدین با گروهی از سران خوارزم بدست آنان افتادند و طعمه‌ی شمشیرهای بران گشتند. جلال‌الدین بعد از رهایی از چنگ سپاهیان مغول با عدّه معدودی که با خود داشت بسرعت خود را بشادیاخ نزدیک نیشابور رسانید و بعد از دو سه روز آماده حرکت شد و نیم شب پانزدهم ذی‌الحجه سال ۶۱۷ هـ از شادیاخ بیرون رفت و راه غزنین پیش گرفت.

لشکریان مغول که همه جا در تعقیب جلال‌الدین بودند دنبال او بشادیاخ رسیدند و درست هنگامی وارد آن شهر شدند که ساعتی پیش جلال‌الدین از آنجا بیرون رفته بود. پس با شتاب دنبال او براه افتادند اما خوارزمشاه جوان پیش از آنکه دچار مهلکه شود یکی از سرداران خود را بنام سلطان ملک بر سر دوراهی گذاشت تا اگر لشکر تاتار فرارسد با آنان مدتی نبرد کند و سپس از راهی بگریزد. خوارزمشاه خود از راه دیگر با شتاب پیش رفت.

سلطان ملک در انتظار مغولان ایستاد و چون نزدیک شدند با آنان آغاز جدال

خوارزمشاهی، همراه او بودند. جلال‌الدین تصمیم گرفته بود که از راه بیابان بین دریای خزر و ولایت خوارزم خود را به پایتخت پدر رساند و در آنجا شروع بجمع‌آوری نیرو کند تا مگر ملک بریاد رفته را دوباره بچنگ آورد و لکه‌ننگی را که بر دامان دودمان او نشسته بود پاک کند. از خوشبختی هنوز خوارزم مورد حمله مغولان قرار نگرفته بود زیرا در دو سال اول حمله مغول قصد آن قوم تعقیب سلطان محمد و از میان بردن او و درهم‌گسیختن شیرازه مملکتش بود و بهمین سبب فتح ماوراءالنهر و خراسان و قسمتی از عراق را بهتر دانسته و در تعقیب سلطان محمد خوارزمشاه تازی و مازندران پیش رفته و حتی دسته‌یی از آنان هنگامی که سلطان بر کشتی نشسته راه آبسکون را پیش گرفته بود بکنار دریا رسیده و کشتی او را تیرباران کرده بودند. چند نفر از خونخواران مغول خود را بآب زده و دنبال کشتی سلطان را گرفته بودند لیکن در دریا غرق شدند و از میان رفتند!

پس ولایت خوارزم و شهر عظیم و پرجمعیت آن هنوز از بلای تاتار برکنار بود و اگر امرای خوارزمشاهی طریق عقل پیش می‌گرفتند ممکن بود از همان ولایت در زیر لوای جلال‌الدین منکبری آغاز حملات متقابل بر مغول و تاتار نمایند و تمدن ایران و اسلام را از آسیب آن مردم صحراگرد خونریز تا حدی نجات بخشند. جلال‌الدین هم بهمین قصد و با همین امید ریگزار سخت و دشوار خوارزم را با اسبانی که بکرایه گرفته بود، طی کرد و از میان راه خبر وصول خود و برادرانش را بمردم خوارزم داد.

وقتی عوامل نیستی و فنای قومی فراهم شود هنگام بلا و مصیبت بجان یکدیگر می‌افتند و با ادامه اختلاف و دویی دشمن را تقویت می‌کنند. در این مورد هم همین صحنه تکرار شد.

از قوای سلطان محمد آنچه در خوارزم باقی مانده بودند حدود یکصد هزار تن میشدند. از این قوم عدّه بیشتری جانب برادر جلال‌الدین یعنی «ارزلاق» را گرفتند و عدّه‌یی که در فکر چاره و رهایی ملک بودند با جلال‌الدین همراه شدند.

سلطان جلال‌الدین چندی بامید هدایت سپاهیان و سرداران گمراه خوارزم در آنجا ماند ولی ناگهان اطلاع یافت که برای قتل او توطئه‌یی ترتیب یافته است، پس

کرد و ساعتی به گر و فر مشغول بود تا خوارزمشاه از معرکه دور شود آنگاه از راه معهود طریق فرار گرفت و لشکریان مغول را دنبال خود به بیراهه کشانید و سپاهیان تاتار تا حدود هرات همچنان در تعقیب خوارزمشاه بودند و چون از او ناامید شدند بازگشتند و خوارزمشاه بسلامت بغزنین رسید.

حکومت غزنین و شهرهای اطراف آن به انضمام سیستان در حیات سلطان محمد خوارزمشاه در اختیار جلال‌الدین گذاشته شده بود. مقارن این ایام حکمران غزنین که از طرف جلال‌الدین خوارزمشاه در آنجا بسر میبرد بهمراهی امین مللک پسر دایی جلال‌الدین در سرحدات ولایت سند مشغول فتح اراضی و پناهگاههای جدید بود. امین ملک که از فتوحات خود بطرف غزنین باز میگشت چون از نزدیک شدن خوارزمشاه اطلاع یافت با سی هزار سپاهی باستقبال او رفت و سایر امرای اطراف و از جمله یکی از سرداران خوارزمشاهی بنام «سیف‌الدین اغراق» با سی هزار تن دیگر بخدمت جلال‌الدین آمدند و قبول طاعت کردند.

سلطان با قوای مجهزی که بدست آورده بود شروع بفتح بلاد و نواحی اطراف غزنین کرد و لشکر به شهر پروان در نواحی شمالی افغانستان کنونی برد. در اینجا باو خبر دادند که لشکریان مغول در ساحل راست رودخانه جیحون مشغول فتح یکی از قلاع هستند. خوارزمشاه با عده‌یی از سپاهیان خود ناگهان بر سر آنان تاخت و بسیاری از ایشان را کشت، باقی مغولان راه فرار پیش گرفتند و خود را بچنگیز رسانیدند و او را از حقیقت حال با خبر کردند.

چنگیز که نخستین بار طعم شکست سپاهیان خود را می‌چشید تصمیم گرفت هرچه زودتر بلای خوارزمشاه را از سر خود رفع کند و گرنه باید دست از تمام فتوحات بشوید و بریگزارهای وسط آسیا باز گردد. پس دسته‌یی از سپاهیان خود را که بچهل و پنج هزار تن بالغ میشدند بیکی از سرداران مشهور خود بنام «قوتوقو» سپرد تا بمقابله منکبرنی رود.

خبر نزدیک شدن سپاه مغول هنگامی بخوارزمشاه رسید که هنوز از فتح قلعه پروان فارغ نشده بود. ولی استماع این خبر بهیچ روی اضطرابی در او ایجاد نکرد چنانکه با سپاهیان خود تا یک فرسنگ باستقبال سپاه مغول رفت و در برابر آنان قرار

گرفت و بعد از آنکه دو سردار خود «امین ملک» و «سیف‌الدین اغراق» را در میمنه و میسره مستقر ساخت و آرایش قوای خود را بپایان رسانید فرمان داد تا همه سپاهیان او از اسب پیاده شوند و تن بمرگ در دهند. حملات مغولان سخت و شکننده بود لیکن مقاومت خوارزمشاه بیش از آن بود که باسانی دست از فتح و ظفر بشوید.

دو روز تمام میان دو طرف جنگ برقرار بود، هیچیک از دو طرف نمیخواست دست از جنگ باز دارد یا پشت بدشمن کند، بسیاری از مغولان و ایرانیان در این معرکه کشته شدند. در دومین روز جنگ «قوتوقو» بسپاهیان تاتار فرمان داد هیکل‌هایی شبیه انسان بر اسبان نهند و همراه خود بچنگ برند تا سپاهیان خوارزمشاه بتصور افزایش عدد لشکریان مغول از معرکه بیرون روند. این تدبیر نیز اثری نکرد و عاقبه‌الامر سپاه تاتار بعد از تحمل تلفات بسیار و بجا گذاشتن غنائم فراوان راه فرار در پیش گرفتند و خود را در نزدیکی رودخانه جیحون به چنگیز رسانیدند.

این نخستین بار بود که ایرانیان در برابر مهاجمان تاتار مقاومت میکردند و مردانه با آنان روبرو میشدند و فتح و ظفر نصیب آنان میگشت. بشادی همین پیروزی لشکریان خوارزمشاه گوش اسرای مغول را سوراخ کردند تا از آنچه بر سر ایرانیان ستم‌دیده آمده بود انتقامی گیرند.

وقتی خبر ظهور جلال‌الدین و قوت او در خراسان و ماوراءالنهر شایع شد و تشکیل یک نیروی منظم در برابر چنگیز بگوش ایرانیان رسید، جانی در قالب افسرده ایرانیان دمیده شد چنانکه در بعضی از شهرها قیام علیه مغولان شروع شد و شمشیرهایی که تا این وقت در نیام مانده بود از غلاف بیرون آمد و بر سر مهاجمان تاتار و مغولان نواخته شد.

اگر وحدتی که در میان سپاهیان سلطان جلال‌الدین وجود داشت بهمین نحو باقی میماند و قوای او پراکنده نمیشدند مسلماً دیگر شکست دادن وی برای چنگیز امکان نداشت ولی این مرد شجاع جنگاور فاقد تدبیر کافی بود و سرداران او هم اهمیت موقع و وظیفه خطیر خود را در آن لحظات پرارزش درک نمیکردند و متوجه این نکته نبودند که برای دفاع از آب و خاک در برابر دشمنی زورمند و توانا باید دست از منافع آبی و مقاصد و اغراض خاص شست و خود را فدای منافع عموم کرد. این

بود که بر سر تقسیم غنائمی که در جنگ پروان نصیب خوارزمشاه شده بود اختلاف در گرفت و سیف‌الدین اغراق با همدستان خود و سی هزار تن از سپاهیان از دور سلطان پراگندند.

اتفاقاً در همین اوان چنگیز از بعضی اشتغالات نظامی که داشت فارغ شده و بر آن شده بود که شخصاً برای رفع خطر خوارزمشاه بجنگ او رود. پس با سپاهی عظیم از مغولان بجانب غزنین در حرکت آمد.

خوارزمشاه وقتی تفرقه سپاه خود را ملاحظه کرد بر آن شد که با بازمانده قوای خود از سند عبور کند و آن رود عظیم را میان خود و قوای چنگیز حایل سازد و بعد از جمع آوری قوا باز بایران بازگردد. بهمین قصد با تعجیل تمام دستور تهیه چند فروند کشتی داد، لیکن سردار مغول او را فرصت نداد که از این تدبیر خود استفاده کند. با اینحال پیشروان سپاه مغول که بجانب غزنین پیش می‌آمدند از سپاهیان خوارزمشاه شکست یافتند و متواری شدند. چنگیز در پی لشکریان شکست خورده خود در رسید و از غزنین بکناره سند که خوارزمشاه در آنجا استقرار یافته بود حمله برد. جنگی سخت و خونین میان دو سردار قوی پنجه که یکی قوای کافی و مجهز داشت و دیگری از نیرویی اندک برخوردار بود، در گرفت. خوارزمشاه با عده‌یی از سپاهیان خود مردانه بر قلب لشکر چنگیز زد و آنرا عقب نشانید لیکن جناح راست سپاه او که در دست امین ملک بود از فشار سپاه چنگیز درهم شکست و برای سلطان هفتصد تن از سپاهیان او با حرم و فرزندان خردسال باقی ماندند. در پشت سر او دریای خروشان قرار داشت و آتش خشم چنگیز در برابر او زبانه می‌کشید!

خوارزمشاه با این عده کم با قوای چنگیز مبارزه میکرد. حملات مرتب و مردانه او بر قلب سپاه چنگیز چون پتکی بود که پیایی بر سر دشمن فرود آید و او را از پیشرفت باز دارد. این وضع از بامداد تا نیمروز ادامه یافت و قصد نهایی خوارزمشاه آن بود که با حملات شدید خود را بچنگیز رساند و جهان را از لوٹ و جود او پاک کند. آخرالامر چون از اجرای نقشه دلیرانه خود مأیوس شد بکنار رودخانه آمد و زنان و فرزندان را، برای آنکه اسیر دست دشمنان نشوند، در رودخانه ریخت و باز حمله شدیدی بر قلب سپاه دشمن برد چنانکه قوای چنگیز مقداری از رودخانه دورتر

رفتند.

آنگاه بسرعت بجانب رودخانه بازگشت، زره از پشت برداشت و تازیانه بر اسب زد و خود را با چند تن از همراهان که باقی مانده بودند، از ده ذرع ارتفاع بآب سند انداخت.

در این حال چنگیز بکنار سند آمده بود و بیبایگی و چالاکی این جوان شجاع را مشاهده میکرد، دانست که اگر این عقاب تیز پر بآنسوی سند رسد خود را باز برای شکار مغولان آماده میکند و مظفرانه بایران باز میگردد.

پس بلشکریان خود فرمان تیرباران داد. باران تیر بر دریای خروشان میبارید و بسیاری از شناوران را بر روی آب بآتش هلاکت می‌سپرد. تا آنجا که در تیررس مغولان بود، آب سند از خون مجروحان رنگین شده بود. اما اسب زورمند خوارزمشاه همچنان سوار دلیر خویش را بساحل دیگر سند پیش میبرد و از چنگ مغولان نجات می‌داد.

سرداران و سپاهیان مغول و چنگیز و فرزندان او از مشاهده این حال چنان بحیرت افتاده بودند که نمی‌توانستند چشم از تماشای آن مبارز بی‌همتا بردارند، سردار خونخوار مغول روی پسران کرده بود و میگفت:

«از پدر پسر مثل او باید! چون از دو غرقاب آب و آتش بساحل خلاص رسید ازو کارهای بسیار و فتنه‌های بیشمار تولد کند. از کار او مرد عاقل چگونه تواند بود؟»

سلطان شجاع خوارزم بدین طریق خود را از چنگال سردار خون‌آشام مغول نجات داد، او میتوانست مانند بسیاری از برادران و کسان خود تسلیم سپاه دشمن شود و راه مغولستان پیش گیرد و در آنجا در اسارت بسر برد، اما خوی جنگاوری و مردانگی او ویرا از تحمل چنین ننگ بزرگ مانع شد. او حتی از کشته شدن خویش بدست لشکریان مغول ننگ داشت و خود را بدین وضع شجاعانه و مردانه مانند یکی از قهرمانان دین که برای ادای وظیفه تن بهر مصیبتی در دهند، از معرکه بیرون برد.

از زن و فرزند و ملک و مال گذشت ولی از نام و شرف دست برنداشت، لاجرم حتی دشمن کینه‌توز او هم نتوانست از مدح و ستایش وی خودداری کند.

عقاب خوارزم رهایی از دام اهریمنی چنگیز را فوزی بزرگ دانست، خود را در جهانی نو یافت و سرنوشتی نو در زندگانی جدید خود پیش بینی کرد. وقتی بکنار آب سندر رسید جز اسب وفادار نیرومند و غیر از سپر و شمشیر او چیزی باقی نمانده بود. پنج شش تن از بازماندگان سپاه او هم که از آن ورطه سهمناک رهایی یافته بودند سلاحی با خود نداشتند.

مبارز بی همتا و سردار شجاع جنگاور ما که تا دو سال پیش وارث یک امپراطوری بزرگ، و تا چندی پیش از آن ساعت، صاحب یک ارتش عظیم بود، و برای گرفتن انتقام از خونریزی های مغولان از آبسکون تا کنار سندر در زیر پای مشقت سپرده بود، در این وقت خود را با وضعی دشوار برابر می یافت.

آتش خشم چنگیز و چنگیزیان از آنسوی سند بجانب او زیانه می کشید، غرقاب سند در برابر وی بود و ورطه تنهایی و نابسامانی از پشت سر برای فرو بردنش دهان گشوده بود، اما مرد آهنین ما همه این مشکلات را چون یاران موافقی برای خود تلقی کرد و مانند همه بزرگان جهان آنها را وسیله کامیابی خود ساخت، پس مردانه بکار ایستاد و خود را برای روبرو شدن با مشکلاتی که شاید کمتر از نبرد با چنگیز نبود آماده کرد.

نخستین کار لازم یافتن پناهگاهی بود که خود و چند تن معدود از یاران خویش را در آن از شر مغولان نگاه دارد. خوارزمشاه در این مورد جز توسل به پیشه های انبوه اطراف سند چاره ای ندید و دو روز در آنجا نقشه روزهای آینده را طرح می کرد تا در حدود پنجاه تن از مردان او که از دست مغولان رهایی یافته بودند برگرد وی اجتماع کردند. لیکن این پنجاه تن همه فاقد سلاح بودند و می بایست تدبیری برای مسلح کردن آنان اندیشید، پس کسانی باطراف فرستاد تا او را از وضع آن حوالی خبر دهند. آنان بوی اطلاع دادند که جمعی از سواران و پیادگان هند در دو فرسنگی آن محل اردو زده اند، خوارزمشاه فرمان داد تا همراهان وی چوبدستی هایی فراهم آوردند و آنگاه در جنگل پیش رفت و ناگهان بر سر آن قوم تاخت و اسلحه و اسبان ایشان را بغنیمت گرفت و باین تدبیر پنجاه سوار مسلح ترتیب داد.

سربازانی که از چنگ چنگیزیان در جنگ سند رهایی یافته و از غرقاب سند

گذشته بودند، اندک اندک فرا میرسیدند و برگرد پادشاه خود جمع میشدند. شماره این فراریان بتدریج فزونی می یافت، بعضی با اسبان سواری میرسیدند و برخی سوار گاو میش بودند که در آن سامان برای سواری بکار میرفت. بدین ترتیب شماره سپاهیان خوارزمشاه بیکصد و بیست تن بالغ شد.

باز خبر آوردند که در حوالی اردوگاه خوارزمشاه تا حدود سه هزار تن از سپاهیان هند تمرکز یافته اند. سلطان با یکصد و بیست تن بر سر آن جمع تاخت و بسیاری از آنانرا طعمه شمشیر آبدار کرد و از غنایمی که نصیب او شد بترتیب کار و آمادگی خود پرداخت.

چندی نگذشت که داستان جلادت خوارزمشاه زبازند هندوان گشت و همه دانستند این همان شیر است که از قفس چنگیز رها شده و خود را برای شکارهای جدید آماده میکند. صلاح در آن دیدند که پیش از نیرومندی بر او تازند و خود را از آسیب هایی که در دوره قوت میرسائید رهایی دهند. پنج شش هزار مرد از مردم شمشیرزن و زوبین انداز کوهستانهای پنجاب آماده نبرد با سلطان شدند و بر او هجوم بردند.

تا این وقت خوارزمشاه پانصد سوار فراهم آورده بود و چنین عده ای در دست آن مرد آهنین برای مقابله با ده پانزده هزار سوار کافی بود. پس او باسانی سپاه پنج شش هزار نفری هندوان را تارومار کرد و این فتح برای حسن شهرت خوارزمشاه در ولایت سند بسیار سودمند افتاد چنانکه بزودی خبرش در اطراف و اکناف مملکت شایع گشت و فراریان ایران دسته دسته روی باو نهادند تا در اندک مدت نزدیک چهار هزار تن برگرد او جمع آمدند.

در تمام این مدت چنگیزخان هنوز از فتح اطراف و نواحی غزنین فارغ نشده بود و سرگرم این کار بود که ناگهان خبر تجدید قوای خوارزمشاهی باو رسید. جوانی که چندی پیش فاقد تمام وسایل و در نهایت ضعف و زبونی تصور میشد اینک بقدرت اراده از زیر بار ضعف بیرون جسته و بشوکت و قوت رسیده بود و مانعی نداشت که در اندک مدت باز بایران بیاید و بر پهلوی امپراطوری مغول خاری دردآور گردد. چنگیز همچنانکه در وقت عبور جلال الدین از رودخانه سند گفته بود، غفلت

از کار جلال‌الدین خوارزمشاه را شرط عقل نمی‌دانست و همواره متوجه کردار او بود تا هیچگاه نتواند قدرتی شگرف فراهم آورد، این بار چون خبر خوارزمشاه و تشکیل سپاه سه چهار هزار نفری او بوی رسید بی‌درنگ تصمیم بجلوگیری از آن مرد شجاع گرفت و یکی از سرداران زورمند خود را بنام «توربای تقشی» با عده‌ی سپاهی بدفع جلال‌الدین فرستاد. چون لشکریان مغول از آب‌سند گذشتند و آوازه‌ عبور آنان در ولایت‌سند افتاد. سلطان دانست که با قوای اندک خود که تازه از چنگ مغولان گریخته و رعب آنان را در دل دارند از عهده نبرد با فرزندان شیطان برنخواهد آمد، پس صلاح را در آن دانست که خود را بداخله هند بکشانند تا اگر سپاه مغول دنبال او بیایند بتواند در داخله آن سرزمین رابطه‌ایشان را با چنگیز قطع کند و آنانرا از میان ببرد و اگر باز گردند خود از شرّ مقابله با آن قوم برکنار ماند. اتفاقاً سردار مغول موقع مشکل خود را باسانی درک کرد و زود از تعقیب سپاه خوارزمشاهی منصرف شد و بخاک ایران بازگشت.

خوارزمشاه در عقب‌نشینی خود بحدود شهر دهلی رسید. در آن وقت دهلی پایتخت یکی از ممالیک غوری بود بنام «شمس‌الدین التتمش». توضیح آنکه بعد از غزنویان یک سلسله ایرانی که اصلاً از ناحیه غور واقع در مشرق و شمال شهر هرات برخاسته بودند، بر متصرفات آنان در افغانستان و هندوستان تسلط یافته بودند، و بعد از آنکه سلطان محمد خوارزمشاه آن سلسله را در حدود سال ۶۰۹ هجری از میان برد، امرای جزء سلسله غوری هر یک برای خود بساط حکومت در ناحیه‌ی از هندوستان گسترده و این عده را در تاریخ «ممالیک غوریه» یعنی بندگان سلسله غوری می‌گویند. شمس‌الدین هم یکی از آن بندگان و مردی شجاع و دانش دوست بود که حکومتش در دهلی متمرکز شده و بزودی بسیاری از کردنکشان را باطاعت خود در آورده بود.

وقتی جلال‌الدین بحدود دهلی رسید بفکر اتحاد با شمس‌الدین افتاد تا مگر بدین ترتیب قوایی بدست آورد و بخیالات خود ادامه دهد.

پس کس نزد شمس‌الدین فرستاد و پیغام داد که گذشت روزگار و دست حوادث مرا همسایه تو کرد و باین نواحی افگند. اگر با هم از در اتحاد درآییم و پنهان

و آشکار با یکدیگر یار وفادار باشیم بسیاری از مقاصد ما برآورده میشود و مخالفان ما دست از آزار بر میدارند. ضمناً تقاضای محلی در اراضی او کرد تا چند روز در آنجا توقف کند.

شمس‌الدین بعد از استماع پیغام خوارزمشاه دچار وحشت و هراس شد زیرا از جلادت و شجاعت او خبر داشت و میدانست که این یار امروز روزی مهمان مزاحمی برای او خواهد بود. بهمین سبب چند روز را در تعلق و مسامحه گذرانید و چون دید جواب سلطان بطول انجامیده است فرمان داد فرستاده او را فصد کردند تا درگذشت و این از آن جهت بود که بهانه بیماری سخت آن سفیر جواب را چند روز بتأخیر اندازد.

عاقبت بخوارزمشاه اطلاع داد که چون هوای دهلی برای سلطان ناسازگار است و در این حوالی محلی که سزاوار اقامت او باشد وجود ندارد، از حدود دهلی مقامی معلوم میکنم که سلطان بآنجا رود و هرچه از آن حدود را فتح کند از آن او خواهد بود. ضمناً هدایایی هم سزاوار مقام خوارزمشاه فرستاد.

خوارزمشاه از جواب شمس‌الدین دریافت که قصد همراهی ندارد و در این حال چون مغولان از رود سند عبور کرده و بایران بازگشته بودند باز بهمان حدود که در آنجا توقف کرده بود برگشت.

از این هنگام بر اثر وصول افواج متعدد از فراریان سپاه ایرانی شماره سپاهیان خوارزمشاه فزونی یافت و بزودی تا ده هزار تن رسید و سلطان با این عده از سپاهیان بفکر فتوحاتی در هندوستان افتاد و بسرعت بعضی از راجه‌های هند را باطاعت درآورد و با یکی از ممالیک بزرگ غور بنام ناصرالدین قباچه درافتاد و او را مطیع خود کرد و اموال بسیار از او گرفت و بعضی از قلاع هند را نیز بزور گشود.

در اثنای این کرفرف خبر رسید که در کرمان و عراق مردم انتظار قدم جلال‌الدین را دارند، و نیز خبر یافت که در کرمان یکی از غلامان سابق سلطان محمد خوارزمشاه بنام براق حاجب قدرتی برهم زده است، و در عراق یکی از برادران سلطان بنام غیاث‌الدین عده‌ی از لشکریان خوارزمشاهی را برگرد خود جمع آورده لیکن همه سپاهیان هوای جلال‌الدین می‌کنند.

سلطان موقع را برای حرکت بجانب ایران و استفاده از قوایی که در عراق گرد آمده بودند مناسب دید؛ عبور از سند و گذشتن از غزنین و خراسان با وجود سپاه فراوان مغول در آن نواحی دور از عقل بود و میبایست راه دیگری انتخاب کرد. آن راه جز راه مکران و جنوب ایران نبوده است که هنگام تابستان عبور از آن خسارت فراوان ببار می آورد.

سلطان بعد از تفکر بسیار ناگزیر این راه را انتخاب کرد و از جانب مکران به کرمان تاخت. در راه عده بسیاری از سپاهیان او تلف شدند و عده کمی برای او باقی ماندند همینکه سلطان به کرمان رسید براق حاجب از در اطاعت درآمد و خوارزمشاه از آنجا بفارس روی آورد.

فارس را در این تاریخ یک دسته از اتابکان بنام «اتابکان سلغوری» در تصرف داشتند و پادشاه سلغوری در این هنگام اتابک سعدبن زنگی یعنی همان کسی بود که شاعر بزرگ ما «سعدی» تخلص خود را از نام او گرفته است.

اتابک سعد مقدم خوارزمشاه را گرامی شمرد و پسر خود سلغور را باستقبال او فرستاد و دختر خویش را با اموال و سلاح و وسایل بسیار بدو داد. خوارزمشاه بعد از توقف کوتاهی در فارس باصفهان روی آورد و خبر یافت که برادرش غیاث الدین در ری توقف کرده است، پس خود با عده معدودی از سپاهیان بجانب ری روی آورد لیکن غیاث الدین و مادرش با چند تن از سران سپاه که از سلطان بیم داشتند از پیش او گریختند. خوارزمشاه بدانان پیغام داد که اکنون موقع اختلاف و نزاع نیست، دشمن خونخوار از پیش و پس ما را احاطه کرده است و بیم زوال خاندان ما و نابودی مملکت میرود، بهتر آنست که مرا چون مهمانی عزیز دارید و از اختفا و دوری دست بکشید. در این حال گروه بزرگی از سپاهیان و سرداران مقدم جلال الدین را گرامی داشته و برگرد او اجتماع کرده بودند و غیاث الدین نیز چاره را در آن دید که با برادر از در اتحاد و یگانگی درآید.

سلطان بسرعت امور عراق را سروسامان داد و چون می دانست سپاه تاتار بزودی بر او خواهند تاخت بر آن شد تا بهرنحوی هست قوای خود را فزونی بخشید. پس نخست بجانب لرستان و خوزستان رفت، امرای آن نواحی همه قبول اطاعت

کردند و او از خوزستان بر راه بغداد حرکت کرد و بر آن بود که از خلیفه عباسی مدد گیرد و خود را آماده مبارزات قطعی با مغولان سازد.

پس به الناصرالدین الله که فارغ از غوغای مغول و تاتار در بغداد نشسته و روزگار را ببطالت میگذراند، پیغام داد که برای وی از امرای عراق عرب و شام و آسیای صغیر تهیه قوا و مددی کند تا بیاری آنان با لشکر تاتار درافتد. اما خلیفه بی خرد عباسی بجای آنکه تدبیری اندیشد و بازمانده ممالک اسلامی را از خطر تسلط وحشیان آسیای مرکزی نجات دهد، با مبارز بزرگ ایران از در جنگ و ستیز درآمد و خواست انتقام بدرفتار یهای پدر او را نسبت بخاندان خلافت عباسی بگیرد. پس سردار بزرگ خود «قشتمور» را با بیست هزار مرد بجنگ خوارزمشاه فرستاد و از سلاطین اطراف نیز یاری خواست تا بخیال خود دارالخلافت را از شر این مهاجم جدید در امان دارد. اما خبر نداشت که این مبارز جوان بزودی بر اثر نابخردیهای او و سایر امرای اطراف از میان خواهد رفت و لشکر تاتار بی هیچ مانع و رادعی چند سال دیگر راه بغداد خواهد گرفت و آنرا زیر و زبر خواهد کرد و خاندان خلافت را بدست نیستی خواهد سپرد!

چون «قشتمور» بسطان نزدیک شد آماده جنگ گردید، لیکن سلطان که هیچگاه قصد دامن زدن بآتش جنگهای داخلی نداشت در جنگ با سپاه خلیفه شتاب نکرد بلکه کسی نزد سردار او فرستاد و گفت قصد من از حرکت باین جانب توسل بخلیفه و استمداد از او برای جنگ با مهاجمان است، چه دشمنان زورمند بر بلاد اسلام روی نهاده و مردم را از دم شمشیر گذرانده اند و هیچکس را با آنان یارای مقاومت نیست مگر من که اگر از خلیفه مدد یابم از عهده دفع آنان برخواهم آمد.

وقتی مشیت الهی بر فتنای قومی تعلق گیرد نخست آنان را اسیر پنجه اختلاف و نفاق میسازد و آنگاه بدست دشمنان قهار میدهد تا ایشانرا از صفحه هستی بیرون کشند و بدست فراموشی سپارند.

این بار همین حقیقت تلخ در حال ظهور بود و نصایح خوارزمشاه در برابر مشیت الهی بی اثر میماند. قشتمور نادان بجای آنکه اندرز حکیمانه خوارزمشاه جنگجو را بپذیرد در جنگ شتاب کرد و آماده حمله شد. سلطان وقتی از او مأیوس

گشت جز نبرد چاره‌ی ندید، اما عدد سپاهیان از شمار، سپاه خلیفه بسیار کمتر بود چنانکه بیست و یک هزار نفر رسید. پس ناگزیر گروهی از آنان را در کمین‌گاهها مخفی کرد و خود با پانصد سوار بر بیست هزار لشکر خلیفه تاخت و دو سه بار حمله برد و آنگاه روی بگریز نهاد و لشکر خلیفه را بکمین‌گاه کشانید و در دام انداخت. قشتمور تاب مقاومت نیاورد و سلطان او و سپاهیان فراوانش را با قوای اندک خود تا نزدیک بغداد تعقیب کرد لیکن صلاح ندانست که با عده کم و انگشت‌شمار خود ببغداد نزدیک شود روی بشمال نهاد لیکن در راه شنید یکی از امرای شمال عراق بنام مظفرالدین با ده هزار سپاه بکمک خلیفه و جنگ با او میرسد. سلطان بنه را در راه گذاشت و خود از راه کوه روان شد و چون بعقب قوای مظفرالدین رسید ناگهان بر آن تاخت و در این حمله ناگهانی مظفرالدین را اسیر کرد و بعد بخشید و همین امر مقدمه دوستی و ارادت مظفرالدین بیادشاه شجاع خوارزم گردید.

بعد از این حوادث خوارزمشاه از طرح مودت با خلیفه بغداد و استمداد از نفوذ معنوی او در میان مسلمین و استفاده از قوت و ثروت بنی عباس برای مبارزه با مغولان منصرف شد، زیرا سروکار او با خلیفه‌ی تهی مغز افتاده بود. پس ناگزیر از عراق عرب بیرون آمد و روی بجانب آذربایجان نهاد تا آنجا را مطیع خویش سازد و قلمرو تسلط خود را توسعه‌ی بخشد. علاوه بر این استقرار سلطان در آذربایجان از باب دوری او از قلمرو تسلط مغولان فرصتی برای تکمیل کردن مقدمات کار و تهیه قوای کافی باو میداد.

آذربایجان در این هنگام در دست یک سلسله از اتابکان بود که باتابکان آذربایجان معروفند. آخرین اتابک آذربایجان یعنی اتابک اوزبک همینکه از نزدیک شدن جلال‌الدین بتبریز اطلاع یافت راه گریز پیش گرفت و شهر تبریز بزودی و علی‌الخصوص بر اثر خیانت ملکه آن سامان تسلیم شد.

بعد از تصرف تبریز جلال‌الدین در کمال مهربانی با مردم آن شهر رفتار کرد و اگرچه تبریزیان با لشکر او رفتاری خوش نکردند او طریق مهر و عطوفت با اهل آذربایجان پیش گرفت و در عین گرفتاری‌های جنگی بعمران و آبادی در آن ناحیه دست زد.

از طرفی دیگر موقع باریک و دشوار مملکت جلال‌الدین را وادار کرد که در عین ناخشنودی از خلیفه سبک مغز الناصر لدین‌الله خطبه بنام او بخواند، یعنی اطاعت دینی او را بپذیرد.

در خلال این احوال دولت گرجستان که تا این هنگام چندین بار با دولتهای کوچک مسلمان آذربایجان و اران (که یک ولایت ایرانی و ایرانی زبان منضم باذربایجان بود و در شمال شرقی آن قرار داشت)، آسیب‌هایی دیده بود همینکه از سقوط دولت اتابکان آذربایجان مطلع شد آهنگ تجاوز به اران و آذربایجان کرد.

گرجیان در این وقت دولتی نسبتاً قوی داشتند و چون دچار تعرض وحشیان تاتار نشده بودند قوای دست نخورده و آماده آنان میتوانست باسانی مزاحم مسلمانان، که البته بر اثر حمله مغولان ضعیف شده بودند، گردد.

قصد آنان از حمله باذربایجان آن بود که سرعت به تبریز بتازند و قوای اندک خوارزمشاه را از میان بردارند و سپس راه بغداد پیش گیرند و دولت ضعیف و پوشالی عباسی را از میان ببرند و مساجد را ویران و تبدیل بکلیسا کنند.

برای اجرای این نقشه سی هزار سرباز گرجی مأمور حمله بتبریز شدند. خوارزمشاه همینکه از تجاوز گرجیان مطلع شد با آنکه از حیث عده سپاه بسیار ضعیف بود بی تأمل و بانهایت سرعت بر گرجیان تاخت و در حالی که اصلاً تصور حمله او را نمی‌کردند مانند صاعقه بر سر ایشان فرود آمد و پیش از آنکه بتوانند دست باسلحه برند در یکی از دره‌های شمالی آذربایجان محصورشان کرد. بیچاره گرجیان از ترس خود را بپرتگاهها می‌افگندند و بسیاری از ایشان بدین ترتیب از میان رفتند و عده‌ی از سرداران ایشان اسیر لشکریان خوارزمشاه شدند. وجود جلال‌الدین در این وقت برای اسلام فواید بیشمار داشت زیرا مسلماً اگر گرجیان با قوای آماده خود پیش می‌آمدند و موفق میشدند ضعف اسلام بنهایت میرسد و برای مغولان همدست متعصبی در برانداختن این آیین فراهم می‌شد اما خوشبختانه وجود جلال‌الدین و سرعت عمل بی‌سابقه او نقشه آنان را نقش بر آب کرد.

بعد ازین فتح براهمیت و نفوذ خوارزمشاه در آذربایجان افزوده شد و لشکریانش روبغزونی نهادند، و او بر آن شد که بهانه انتقام از گرجیان گرجستان را

فتح کند و بر متصرفات خود بیفزاید. بهمین قصد لشکری بزرگ آماده کرد و با سرداران اسیر شده گرج که بقصد استفاده از ایشان در خدمت خود بعزت نگاه داشته بود، بمشاوره پرداخت لیکن بعد از چندی چون دریافت که قصد خیانت دارند بعضی از آنان را بدست خود کشت و بعضی را فرمان داد تا از میان بردارند.

گرجیان هم که از حرکت جلال‌الدین آگاه شده بودند، عده زیادی از قوای خود را در یکی از کوهستانهای سرراه او نگاه داشتند تا او را غافلگیر کنند، لیکن سلطان مانند عقابی گرسنه و شکارجو بر سر آنان تاخت و چندین هزار تن از آنان را طعمه شمشیرهای آبدار کرد و بزودی بر تغلیس دست یافت و چندی در آنجا توقف کرد. گرجیان که از خیال انتقام فارغ نبودند در یکی از روزها که خوارزمشاه بشکار رفته بود بر او کمین کردند. شیر مرد خوارزمی وقتی خود را دچار حمله رو به صفتان گرج دید، بهیچروی عنان اختیار از دست نداد و شخصاً بر آنان حمله‌های سخت کرد و بسیاری را برخاک انداخت و در همان حال بلشکریان خود خبر فرستاد که بیاری او بشتابند. گرجیان نیز دسته دسته بیاری یکدیگر می‌شتافتند تا شماره آنان بده هزار تن رسید و کار شورش گرجیان بالا گرفت.

عاقبت خوارزمشاه با حمله‌های پیاپی خود آنقدر بر گرجیان ضربت زد که خود را از بیم در رودخانه انداختند و بسیاری از ایشان غرق شدند و از میان رفتند.

بدین ترتیب گرجستان یکباره بدست خوارزمشاه افتاد و ذخایر کلیساهای آن نصیب وی شد. این وقایع در سال ۶۲۳ هجری اتفاق افتاده بود. در ایامی که سلطان در تغلیس مشغول تکمیل فتوحات خود بود، خبر آمد که براق حاجب حاکم کرمان از اطاعت خوارزمشاه سرپیچی کرده و بقصد تصرف عراق لشکر کشیده است.

سلطان جلال‌الدین قوای اصلی خود را در گرجستان باقی گذاشت و خود با عده‌یی از افراد منتخب هفده روزه از تغلیس بحد کرمان رسید و براق را چنان غافلگیر کرد که جز قبول مجدد اطاعت و تقدیم هدایا چاره‌یی ندید. از آنجا باصفهان بازگشت و چندی برای استراحت در آن شهر ماند لیکن بروز اغتشاشات در گرجستان و آذربایجان و الجزیره (قسمتهای شمالی کشور عراق) باو فرصت اقامت نداد و بسرعت روی بمراکز اغتشاش نهاد و امور آشفته آن نواحی را سروسامان

بخشید.

تا اواسط سال ۶۲۵ هجری جلال‌الدین سرگرم این جنگهای داخلی و مبارزه با اسمعیلیه الموت و ناحیه سمنان و دامغان (قومس قدیم) بود، در همین احوال هم نزدیک دامغان یک بار با لشکریان مغول که بخیال دفع او آمده بودند روبرو شد و آنانرا تار و مار کرد و باذربایجان بازگشت.

در این اوان یعنی اواسط سال ۶۲۵ هجری خبر هجوم بزرگی از طرف مغولان بمتصرفات جلال‌الدین خوارزمشاه رسید. حیطة اقتدار و حکومت جلال‌الدین در این وقت تمام ایران غیر از ماوراءالنهر و خراسان بزرگ و سیستان و افغانستان حالیه بود.

اگر جلال‌الدین خوارزمشاه با مردم سبک مغز نادانی که مرتباً او را در کشمکش می‌انداختند دچار نشده بود، و میتوانست با خیال فارغ بتهیه قوا و آمادگی برای مبارزه با مغولان سرگرم باشد، مسلماً از عهده برابری با مغولان و حتی باز گرفتن ممالک از دست رفته برمیآمد لیکن این مرد آهنین پنجه زورمند و شجاع در تمام مدتی که بایران بازگشته بود کاری جز مبارزه با این و آن نداشت و اینک که قوای خسته خود را باذربایجان کشانیده بود دچار یک حمله جدید و بزرگ از مغولان میشد. لیکن جلال‌الدین باز محکم برجای ایستاد و گفت: «کاریست بزرگ که تصدی کرده و بلایی عظیم که پیش آمده! اگر تن بعجز و جبن در خواهم داد هیچ بقا ممکن نیست، باری مقاومت اولیتر و صبر، اگر فضل باری یاری دهد خود ما و شمارستیم و اگر کار بنوعی دیگر باشد از درجه شهادت و فضیلت سعادت محروم نمائیم.»

لشکریان مغول بسرداری «تایماس» و «تاینال» و سه تن دیگر از سران تاتار بجانب عراق پیش میآمدند، سلطان از آذربایجان باصفهان رفت و گروهی از سپاهیان خود را بحدود ری و دامغان مأمور کرد تا او را از حرکت قوای مغول آگاه کنند.

سربازان مغول تا نزدیک اصفهان پیش آمدند و در اینجا با قوای خوارزمشاه روبرو شدند. خوارزمشاه تا این وقت بزحمت توانسته بود لشکریان خود و مردم اصفهان را که از مغول سخت در وحشت بودند، آماده نبرد سازد و همه لشکریان حتی برادر سلطان یعنی غیاث‌الدین که در باطن دل‌خوشی از برادر نداشت خود را آماده

جنگ نشان دادند.

همینکه جنگ شروع شد غیاث‌الدین با قوای خود میدان قتال را رها کرد و با این نامردمی یکی از دو جناح سپاه ایران را در برابر مغولان ضعیف نمود، لیکن سلطان که تصمیم مقاومت داشت، همچنان برجای خود ایستاد. بعد از آغاز جنگ پهلوی راست سپاه خوارزمشاه پهلوی چپ سپاه مغول را عقب راند و پهلوی چپ سپاه مغول پهلوی راست سپاه خوارزمشاه را از جای برداشت، سلطان خود در قلب حمله می‌کرد و پیش میرفت و باین ترتیب نظم سپاه خوارزمشاه برهم خورد و خیانت برادر او کار جنگ را از ترتیب انداخت و طرفین چنان بهم مخلوط شدند که دوست و دشمن معلوم نبود و حتی قلب سپاه سلطان جلال‌الدین از پیش و پس محصور گردید.

خوارزمشاه در تمام این مدت مانند شیری خشمگین بی‌چپ و راست می‌تاخت و می‌زد و می‌انداخت. شمشیر او چون شعاع دایره از مرکز می‌چرخید و اطراف خود را درو می‌کرد.

شجاعتی که این مرد پولادین در آن روز نشان داد کم از آن نبود که در جنگ با چنگیز بروز داده بود، لیکن همانطور که در آن جنگ بی‌وفایی یک دسته از سربازان کوششهای او را بی‌ثمر ساخته بود، در این نبرد نیز ناپایداری و ضعف و شاید خیانت برادرش غیاث‌الدین کار او را در مقاومت با مغولان از فایده و نتیجه انداخت!

با تمام این احوال سلطان حلقه محاصره را شکست و خود را از چنگ مغولانی که بخون او تشنه بودند، بیرون کشید و توانست قسمتی از سپاهیان خود را تا حدود لرستان عقب بکشد، در حالی که جناح راست قوای او جناح چپ قوای مغول را تا حدود کاشان عقب زده بود.

باین ترتیب غالب از مغلوب آشکار نبود و هر دو طرف چنان کوفته شده بودند که جز دست کشیدن از جنگ چاره نداشتند. چنگیزیان که این ضرب شست را دیده بودند ناچار تمامی قوای خود را بی‌درنگ از اصفهان بجانب ری عقب کشیدند و از آنجا نیز سرعت به نیشابور شتافتند و از متصرفات جلال‌الدین خوارزمشاه دور شدند.

خوارزمشاه نیز سرعت از لرستان باصفهان بازگشت و در حالی که غالب مردم تصور می‌کردند که در جنگ از میان رفته است وارد آن شهر شد. شادی مردم از دیدن نجات‌دهنده خود حد و اندازه نداشت چنانکه جملگی او را با هلهله و شادی استقبال کردند و از اینکه در معرکه قتال از میان نرفته است شادیهان نمودند.

سلطان بعد از ورود باصفهان کسانی را که در روز جنگ سستی نموده و نامردانه از میدان قتل بیرون رفته و یا در آن موقع دشوار گریزی از کارها نگشوده بودند، تنبیه و تحقیر بسیار کرد چنانکه فرمان داد مقنعه بر سر آنان افکندند و گرد محلات اصفهان گرداندند و آن قوم را که مقاومت و کوشش کرده بودند مال و مقام داد و بخود نزدیک کرد.

از این تاریخ تا سقوط حکومت و پایان قدرت سلطان جلال‌الدین سه سال بیشتر نماند و در این مدت جلال‌الدین به تعقیب فتوحات خود در اطراف آذربایجان و خصوصاً شمال الجزیره ادامه داد و آتش انقلاب و شورشی را که در گرجستان در گرفته بود فرو نشاند.

جنگ خوارزمشاه در این بار یادآور یکی از صحنه‌های جنگ پهلوانی ایرانیان در شاهنامه بود:

گر جیان که آنی از فکر انتقام دور نبودند همینکه سلطان را سرگرم جنگ با مغولان دیدند با حکومتهای مسلمان و غیرمسلمان اطراف که همه از شیر مرد خوارزمی بیمناک بودند، عهد مودت بستند و لشکری بزرگ ترتیب دادند و آماده قتال باوی شدند. در میان این سپاه متحد گرجیان و ارمنیان و لرگیانیان و قفقاقیان و مردم ابخاز و بعضی طوایف دیگر که همه در شمال قفقاز و نواحی اطراف آن سکونت داشتند، دیده میشدند.

سلطان چون بآن قوم نزدیک شد و از کثرت افراد آن سپاه متحد و وجود طوایف شجاع در آن اطلاع یافت با وزیر و بزرگان قوم بمشاوره پرداخت. همه او را از روبرو شدن با دشمن منع کردند و میگفتند با قوای اندکی که در اختیار داریم صلاح نیست با چنین مردان شجاع در آویزیم و تنها باید بقطع راه خواربار آنان و حملات تراحمی اکتفا کنیم تا قوای ما که در نواحی مختلف پراکنده‌اند جمع شوند. عقاب

خشمگین و تیزپرواز خوارزم حاضر نبود نامردانه با دشمنی که مردوار بجنگ آمده بود درآویزد و بهمین سبب با همان گروه اندک آماده نبرد شد و نخست بفکر آن افتاد که حتی المقدور بین آن مردم بیشمار تفرقه اندازد و سپس با آنان از در جدال درآید. پس بر تپه‌یی رفت و بمطالعه حال آن سپاه بزرگ پرداخت.

در میان علمهای گوناگون که هر یک نماینده یکی از قبایل و اقوام متحد بود چشمش بعلم قفچاقیان افتاد که سپاه آنان از ده هزار مرد تشکیل می‌یافت. اتفاقاً میان سلطان جلال‌الدین و قفچاقیان سابقه‌یی وجود داشت که در این هنگام بکار او می‌آمد. در دوره سلطنت سلطان محمد خوارزمشاه قفچاقیان گرفتار حمله آن سلطان شده و دسته‌یی بزرگ از آنان باسارت او افتاده بودند. سلطان محمد چون از آن قوم خشمگین بود فرمان داده بود همه اسیران را بقتل آورند. آن قوم بجلال‌الدین پناه بردند و از او تقاضای شفاعت کردند و جلال‌الدین با زحمت بسیار آنان را از چنگ انتقام سلطان محمد رهایی داده و بدین ترتیب سابقه مودت و دوستی با مردم قفچاق یافته بود.

در این هنگام سلطان صلاح را در دور کردن مردم شجاع قفچاق از صحنه قتال دید و بردست یکی از سرداران خود مقداری نان و نمک داد و نزد آنان فرستاد و سابقه آنان را با خود باطلاعشان رسانید و گفت «مگر برای گزاردن آن حق اینک شمشیر بر روی من می‌کشید!» مردم قفچاق بزودی از صحنه قتال دور شدند و بی‌طرفی اختیار کردند.

باتمام این احوال شماره دشمنان هنوز بر عده سپاهیان خوارزمشاه بنسبت بزرگی برتری داشت و علاوه بر این قوای جلال‌الدین هم خسته و کوفته بود، در اینجا سلطان بیک تصمیم عجیب مبادرت کرد و آن جنگ تن‌بتن بود!

جنگهای تن‌بتن یادگار عهود باستانی بود و برای نشان دادن شجاعت و مردانگی جنگجویان و مهارت آنان در بکار بردن سلاح مورد استفاده قرار می‌گرفت. قوت و چابکی و سرعت عمل مبارزان و تهور و بی‌باکی آنان در این جنگها بحدی ضرورت داشت که با فقدان هر یک از آن صفات مرگ یکی از دو طرف حتمی بنظر می‌آمد.

عقاب خوارزم بحدی بچابکی خود اعتقاد داشت که میدانست هرشکاری بدسترس او آید طعمه وی خواهد گشت و بهمین امید هم در تصمیم خود پای افشرد و بهانه آنکه سپاهیان شما امروز از راه رسیده‌اند و اسبان کوفته‌اند بگرجیان پیشنهاد کرد که امروز سپاهیان از دو جانب بتماشا بایستند و جوانان جنگاور از دو سو بمیدان آیند و یک‌یک با یکدیگر در آویزند. گرجیان پذیرفتند و یکی از پهلوانان تناور کوه‌پیکر خود را بمیدان فرستادند.

خوارزمشاه ناشناس بمیدان خرامید و تکبیرگویان بر آن پهلوان قوی پنجه تاخت و او را بیک زخم نیزه از اسب بینداخت. آن پهلوان را سه پسر جنگاور بود، هر یک پس از دیگری بجنگ عقاب خشمناک خوارزم شتافتند و از گرد راه نرسیده بر دست او تباه شدند.

هر دو لشکر از جلادت این پهلوان چیره‌دست بحیرت افتاده بودند و دیگر هرکسی خود را همتای او نمی‌شمرد. یکی از پهلوانان بزرگ گرج که همتایی نداشت با قامتی سهمناک قدم پیش نهاد و بر خوارزمشاه تاختن آورد.

اسب سلطان از بس گر و فر از رفتار باز مانده بود ولی پهلوان کوه‌پیکر هر لحظه حمله‌های سخت می‌آورد و چیزی نمانده بود که خوارزمشاه را بیکی از ضربتهای خود زمین‌گیر سازد. سلطان چاره را در آن دید که از اسب فرود آید و چون رستم که برزم اشکبوس رفته بود پیاده جنگ آورد! پس یکبار که حمله آن مبارز نزدیک میشد جلال‌الدین هم در حال تاخت از اسب پرید و نیزه خود را حواله قلب آن پهلوان نمود و او را از اسب بزمین افکند و از مرکب رهوار زندگی پیاده کرد! سپاهیان از دو جانب انگشت تعجب بر دندان گرفتند و:

همی گفت هرکس که این رستمست و یسا آفتاب سسپیده دمست!
نقشه سلطان با این کامیابی‌های پیایی عملی شده و رعب و هراس بر سپاه دشمن غلبه یافته بود. آن جنگجوی تیزهوش از این موقع بخوبی استفاده کرد و از میانه میدان بسر تازیانه فرمان حمله داد.

لشکر مرعوب گرج راه هزیمت پیش گرفت و در مدتی اندک کشتگان و مجروحان بسیار در میدان جنگ باقی نهاد. این فتح علاوه بر غنایم بسیار شهرت و

تن رسیده بود و او بجانب ری در حرکت آمد تا از آنجا بر جلال‌الدین خوارزمشاه بتازد و کار آن مرد مبارز را بسازد.

از بدبختی جلال‌الدین را جنگهای پیاپی و مخالفتهای ناجوانمردانه خلیفه و همدستان او و بی‌ثباتی اوضاع داخلی ایران و عدم موافقت و تشمت آراء سرداران و تندروها و سختگیریهای بیجای خود او و آشوبها و فتنه‌های پیاپی تا این وقت بحد کافی خسته کرده بود.

با این حال سلطان موقع را برای استراحت مناسب ندانست و سرعت خود را بتبیریز رسانید و از آنجا عده‌یی را برای تحقیق بطرف عراق عجم فرستاد تا بدانند که سپاه مغول در چه حال است.

از طرفی یکبار دیگر دست توسل بجانب خلیفه مسلمین دراز کرد و نزد او و سلاطین شام و آسیای صغیر سفیرایی فرستاد و پیام داد که:

«لشکر جرار تاتار در حال حرکت است، بزودی فرا میرسد، شهر و دیار باز در زیر پای اسبان آنان لگدکوب خواهد شد و هرچه از بالای آنان رهایی یافته است در آتش بیداد خواهد سوخت! مردم این نواحی چنان دچار بیم و هراسند که کسی را یارای مقاومت با آن قوم نیست، تنها مرد میدان آن قوم منم و اگر من از میان برخیزم شما هیچیک نیروی برابری با آن مردم جنگجوی ندارید! من برای شما بمثابه سد اسکندرم که همه را از بالای یاجوج و ماجوج درامان خواهم داشت، اگر هریک از شما مرا با یک فوج مدد دهید و نیرومند سازید، بلا از شما دور خواهد شد و چون از اتحاد و اتفاق ما با خبر شوند از قصد من منصرف خواهند گشت و اگر در این باب سستی کنید خود ببینید آنچه ببینید!»

اما آوخ که نهال اختلاف چنان در قلوب سران قوم و پیشروان عالم اسلام آنروزی ریشه دوانیده بود که با این حرکات مذبحخانه از جای کنده نمیشد! هیچیک از آن غافلان بدرخواست سلطان جنگجوی خوارزمی جواب مساعد ندادند و او را یکه و تنها و خسته و کوفته در برابر سیل بنیان‌کن سپاه تاتار برجای نهادند.

پس سلطان صلاح را در آن دید که باز از روبرو شدن با مغولان خودداری کند

اهمیت بیشتری برای سلطان حاصل کرد و او را برای فتوحات دیگر آماده ساخت چنانکه تا سال ۶۲۶ هـ ارمنستان و گرجستان و اران را کاملاً مطیع خود کرد و در چند جنگ کوچک و بزرگ دیگر فاتح شد و یکی از قلاع بزرگ آن نواحی را بنام «خلاط» بعد از ده ماه محاصره بسال ۶۲۷ هـ فتح کرد و در همین حال با خلیفه المستنصر بالله که جای الناصر لدین‌الله را گرفته بود از در دوستی درآمد و ازو لقب شاهنشاہ یافت و سپس در حالیکه بیمار بود بجنگ امرای متحد آسیای صغیر و شام و حلب رفت ولی بسبب استیلاء ضعف و شدت مرض نتوانست از عهده اداره میدان جنگ برآید و شکست در سپاه او افتاد، منتهی از پس که در جنگها جلادت و شجاعت نشان داده بود دشمنان جرأت تعقیب او نکردند و او توانست بزودی قوای خود را جمع‌آوری و مرمت کند ولی هنوز کاملاً آماده حوادث سخت نشده بود که خبر آوردند «جورماغون» سردار مغولی برای برانداختن او وارد ایران شده و از رودخانه آمویه عبور کرده است.

خانان مغول بنابوصایت چنگیزخان آنی از کار جلال‌الدین خوارزمشاه غافل نبودند زیرا میدانستند که اگر دولت او ریشه بیابد از میان بردن او کاری آسان نخواهد بود و بهمین سبب از هنگامی که در ناحیه سند قدرتی بهم زده بود تا وقتی که از میان رفت چندین بار سردارانی برای دفع او مأمور کردند و عاقبت هم بمراد خود رسیدند. علاوه بر این تکمیل فتح ایران از نقشه‌های اصلی چنگیزخان بود که جانشینان او همواره آنرا در نظر داشتند و در این هنگام چنانکه گفته‌ایم قسمت بزرگی از ایران در دست جلال‌الدین خوارزمشاه و امرای تابع او بود و صلاح امپراتوران مغول در آن بود که دارنده این ناحیه وسیع را از میان بردارند و تمام ایران را ضمیمه امپراتوری بزرگ خود سازند.

این بود که هنگام تشکیل شورای سلطنتی بزرگ آنان که در سال ۶۲۶ برای انتخاب اوگتای قاآن بجانشینی چنگیز ترتیب داده بودند، با تمام کار ایران و از بین بردن جلال‌الدین رأی قطعی دادند و یکی از بزرگان مغول یعنی شاهزاده جورماغون را برای این کار برگزیدند و او را با پنجاه هزار مغول و تاتار مأمور این کار کردند.

هنگامی که جورماغون از خراسان عبور میکرد عده سپاهیان به یکصد هزار

تا مگر اندک اندک قوایی فراهم آید و یا از گذشت زمان او را فایده‌ی حاصل شود. بهمین خیال از تبریز بجانب موقان (مغان) رفت و از آن دشت عازم کوهستانهای اطراف شد تا قوای مغول از تعقیب او باز ایستد.

مغولان که همه جا در تعقیب جلال‌الدین بودند در دشت مغان بسپاه خوارزمشاه آسیب بسیار زدند و نظام آنها از هم گسیختند و از دشت مغان بجانب رضائیه (ارومیه کنونی) حرکت کردند تا زمستان سال ۶۲۸ ه. را در آنجا بگذرانند.

سلطان هم از حدود دشت مغان و کوهستانهای اطراف آن بطرف دیاربکر شتافت و چندین جا هم دچار حملات دسته‌های سپاهیان مغول شد و چند بار از دست آنان بسلامت رهایی یافت. در دیاربکر فرستادگان و جاسوسان او خبر آوردند که اثری از مغول در آذربایجان و حتی در عراق نیست و بازگشته‌اند!

شیرمرد جنگاور خوارزمی که از فشار خستگی و پریشانی بجان آمده بود، این خبر دروغ را غنیمتی دانست و بجای میدان جنگ و مهمه جنگاوران و چکاک اسلحه رزم، بزم پروریان و آوای چنگ و رباب و ساغرهای پیایی شراب را اختیار کرد و گوش دل او بزمزه‌های حزن‌آلود آن شاعری که این وضع را مقدمه ناکامی سلطان و از میان رفتن آخرین امید ایران میدانست توجهی نمی‌کرد که میگفت:

شاهای زمی گران چه برخواهد خاست؟

وز مستی هر زمان چه برخواهد خاست؟

شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش

سیداست کزان میان چه برخواهد خاست؟

و از این حال غافل بود که فرستادگان جورماغون دو اسبه از پی او میتازند تا هرجا بچنگش آورند تسلیم ازدهای مرگ کنند و عقاب شکاری را شکارباز اجل سازند.

نیم شبی از شبهای زمستان سال ۶۲۸ هجری که سلطان و وزیر و امیران و اطرافیان همه غرق دریای مستی و ربوده چنگال غفلت و بی‌خبری بودند، سپاهیان جورماغون در رسیدند و مهمه دار و گیر در لشکرگاه سلطان درافتاد.

خوارزمشاه هنگامی چشم از خواب مستی و خمار گشود که گیرودار مغول

بنهایت کمال رسیده بود! راه چاره از همه سوی مسدود بود، سپاه پراکنده و مملکت برباد رفته دیگر بکار وی نمی‌آمد، قوای فرسوده او نیز اجازه مقابله با مغولان نمیداد، تنها یک راه در برار او وجود داشت و آن راه فرار و رهایی از ورطه هولناک مرگ بود. پس بجالاکلی برخاست مستی آب سرد بر سروروی زد و خود را بچابکی از آن معرکه بیرون کشید.

چرخ گردنده دیربای چشمان غفلت‌زده او را هنگامی گشود که عروس مملکت بیغما میرفت و ملعبه چنگ ترک و تاتار میشد! او نیز خود را بچنگال قضا و قدر سپرد و براهی رفت که دیگر خبری از او باز نیامد!

میگویند که سلطان هنگام فرار در راه بدست کردان افتاد و اسیر آنان شد. میخواستند او را بقتل آورند، لیکن سلطان مخفیانه خود را بزرگ آن قوم معرفی کرد و از او درخواست که الملک‌المظفر پادشاه ایوبی دیاربکر را از حال او خبر دهد. آن کرد اسیر خود را بزن خویش سپرد تا برود و ملک را از حال او خبر سازد. در این حال کردی دیگر در رسید و از حال او پرسید، زن گفت این خوارزمشاه است، آن مرد که یکی از برادران خود را در جنگهای محلی خوارزمشاه از دست داده بود بانتقام خون او بر آن پادشاه بی تاج و تخت تاخت و او را طعمه شمشیر آبدار کرد.

آوازه قتل جلال‌الدین اگرچه عالمگیر شده بود، لیکن ایرانیان بقبول این خبر دردآور تن درنمیدادند، زیرا امید آنان بوجود این شمشیرزن بی‌باک خوارزمی بسته بود و نمیخواستند باسانی دست از امید و آرزوی خود بشویند. تا نزدیک سی سال هر روز خبر رجعت خوارزمشاه در اطراف و اکناف این ملک می‌پیچید و بر دل‌های غمزه ایرانیان روزنی از شادی و امید گشوده می‌شد، زندگانی افسانه مانند آن دلاور بیهمتا بعداز مرگ او منشاء افسانه‌ها و سرگذشتهای شگفت‌انگیز شده بود، اما شگفتیهای روزگار از اینها بیشتر است، او از این بازیها فراوان کرده و از این بازیچه‌ها بسیار دیده است!

تهران، نهم مهرماه ۱۳۳۳

تولی یکی از پسران سفاک چنگیز بود که در شجاعت و شدت عمل دست‌کمی از پدر نداشت و در تمام فتوحات خود با مردم بسختی و خشونت بسیار رفتار می‌کرد.

خان‌زاده سفاک و خونخوار در پیشرفت سریع نظامی خود و بعد از آنکه چند شهر را با خاک یکسان کرده بود، بهرات رسید و بنا بر رسم مغول تکلیف ایلی یعنی اطاعت ب مردم آن شهر کرد.

اما در این شهر مرد جنگاور و غیر تمندی حکومت داشت که مرگ را بر تحمل ننگ و اطاعت بیگانگان وحشی و خونخوار مغول ترجیح میداد و حاضر نبود نامردانه اسیر دست دشمنان و تسلیم هوی و هوس آنان گردد. او ملک شمس‌الدین شجاع بود که اگر از دست حوادث جان بدر میبرد شاید قسمت برزگی از خراسان را از آسیب مغولان برکنار میداشت.

ملک شمس‌الدین همینکه از نزدیک شدن تولی‌خان آگاه شد دروازه‌های هرات را مستحکم کرد و یکصد و نود هزار سرباز خود را که برخی از جانب حکومت داده شده و برخی از مردم هرات بوده‌اند، آماده نبرد ساخت.

در این حال ایلچیان تولی‌خان در رسیدند و پیغام آوردند که مردم شهر یا باید قبول طاعت کنند و یا آماده جنگ باشند. شمس‌الدین آنانرا طعمه شمشیر کرد و گفت هرگز آن روز مباد که من مطیع و مسخر بیگانگان نامسلمان گردم!

قتل ایلچیان مغول و لوله‌یی در سپاه چنگیز افگند و بچه‌ها را چنان بخشم آورد که میخواست همه اهل هرات را بدم درکشد و در آتش غضب بسوزد. پس بزودی دستور حمله داد و گفت هر تأثیریک هروی یعنی هر ایرانی اهل هرات را که بدست آورید جابجا بکشید. سپاه کینه خواه پرگناه او چون ابر سیاه گرداگرد شهر را فرو گرفتند و باران بلا بر مردم شهر فرو باریدند.

ملک شمس‌الدین نیز مردم شهر را بمقاومت و جنگ و کشتار تاتار نابکار حریص میکرد. مردم که از رفتار مغولان با برادران خود در دیگر شهرها بخوبی آگاه بودند مردانه می‌جنگیدند و حملات پیاپی بر مغولان میکردند:

در نخستین روز جنگ از دو طرف نزدیک سی هزار تن بهلاکت رسیدند و

۲

شیران هرات

در آن ایام که سلطان محمد خوارزمشاه شهر بشهر از جلو سیل خانمان‌کن مغول در گریز بود، شهرهای ماوراءالنهر و خراسان را با سپاهیان بیشماری که داشت استوار میساخت و بجای آنکه همه آنان را گردآورد و وسیله دفاع از کشور پهناور خویش سازد، پراکنده و بی‌اثر میکرد.

از جمله این بلاد یکی شهر هرات بود که مانند سایر شهرهای افغانستان کنونی در فرمان جلال‌الدین منکبرنی قرار داشت و از جانب او حاکمی بنام ملک شمس‌الدین بر آن حکومت میکرد و مجموع سپاهانی که در اختیار خود داشت یکصد و نود هزار تن میرسیدند.

هرات از جمله بلاد آباد و پر ثروت خراسان آنروز بود و چون خراسان پهناور قدیم خود چشم و چراغ دنیای متمدن آن عصر محسوب میشد، می‌توان بی‌تردید گفت که هرات از جمله بزرگترین شهرهای دنیای آن عهد و زمان بوده و جمعیتی قریب بیک میلیون و هفتصد هزار (۱۷۰۰۰۰۰) نفر یا قدری بیش از آن داشته و بدین ترتیب هم‌تراز شهر نیشابور بوده است.

این جمعیت کثیر غیر از ساکنان فراوان شهرهای کوچک و آبادی‌ها و قلاع اطراف هرات بوده است که هریک به تنهایی شهری بشمار می‌آمده و برج و بارو و قلعه و دژی خاص داشته است.

این شهر از جمله بلادی بود که فتح آن بر عهده ارتش تولی‌خان پسر چنگیزخان قرار داشت.

فقط از سران سپاه تولى خان هزار و هفتصد کشته برشمردند!

هفت روز جنگ بر همین منوال ادامه داشت، در روز هشتم سپاهیان تولى خان بر شدت حملات خود افزودند و چنان بشهر نزدیک شدند که جنگاوران هرات مجبور بودند مقابل دروازه‌های شهر با آنان نبرد کنند.

هراتیان بدسته‌های صد نفری و دویست نفری تقسیم شده بودند و مردانه خود را بر دشمن حمله‌ور می‌زدند و گروهی بسیار از آنان را طمعه شمشیرهای تیز خویش میکردند و بدین طریق حملات سخت و پیاپی آنان را عقب می‌زدند.

ملک شمس‌الدین در این روز چون شیرى که از بندرها شده باشد بر مغولان حمله می‌آورد و چنان ماهرانه شمشیر می‌زد که هیچکس را یارای مقاومت در برابر او نبود. از قضا در این حملات زخم گرانی بوی رسید و او را از پای در آورد و بدینار نیستی فرستاد.

مردم هرات بعد از مرگ حاکم و سردار بزرگ خود بر دو دسته شدند:

گروهی معتقد بمقاومت بودند و گروهی تسلیم و اطاعت را ترجیح میدادند. عاقبت غلبه بادسته دوم شد و هراتیان از طریق صلح شهر خود را تسلیم کردند.

پیش از تسلیم شهر تولى خان شخصاً بمردم هرات پیشنهاد صلح کرده بود و بهمین سبب هم بعد از صلح آزاری بآنان نرسانید اما دوازده هزار تن از سربازان دولتی را که مقاومت اصلی از آنان شروع شده بود، از اهل شهر گرفت و جملگی را بقتل رسانید! و بدین ترتیب غائله هرات مرتفع شد.

چندی بعد از این واقعه خیر ظهور جلال‌الدین خوارزمشاه در خراسان شایع شد، با استماع این خیر همچنانکه می‌دانیم نور امیدی بر دل‌های ایرانیان تافته شد، در بسیاری از شهرهای خراسان مردم بر چنگیزیان شوریدند و مأموران دولتی مغول را کشتند و آماده جنگ شدند.

از جمله این شهرها یکی هرات بود. هرویانی در یک روز معین همه مغولان را بقتل آوردند و یکی از سران خود بنام ملک مبارزالدین را بسرداری خود انتخاب کردند.

چنگیزخان یکی از سرداران خود را بنام «ایلچیکدای» با هشتاد هزار نفر در

سال ۶۱۸ هجری برای فتح مجدد هرات فرستاد.

سردار مغول علاوه بر قوایی که بهمراه داشت از اطراف نیز نیروهایی بکمک خواست و عده سپاهیان خود را بیکصد و سی هزار تن رسانید و جنگ را شروع کرد. هنگام آغاز جنگ ایلچیکدای بهمه سپاهیان خود اعلام کرد که هرکه از میدان جنگ بگریزد یا سستی نشان دهد بقتل خواهد رسید و بنابراین برای سپاه چنگیزی چاره‌یی جز جنگ نیست، یا باید فتح کرد و یا کشته شد!

از چهار طرف شهر جنگ آغاز شد. مبارزالدین و یکی از سرداران او فخرالدین در جنگ رشادتها و جلادتها مینمودند. جنگ شش ماه و هفده روز ادامه داشت و غالب و مغلوب معلوم نبود. بعد از این مدت ایلچیکدای بحمله‌های سخت دست زد چنانکه در هر جنگ نزدیک پنجهزار تن از سپاهیان از میان میرفتند. ضمناً وسایلی برای سوراخ کردن دیوار شهر فراهم آورد ولی قسمتی از دیوار حصار بر سر سپاهیان مغول افتاد و چهارصد تن از آنان را یکجا کشت.

با این حال بر اثر طول مدت محاصره خواربار در شهر نایاب و آثار ضعف در مردم هرات آشکار شده بود، ایلچیکدای هم از حملات متواتر دست برنمیداشت، تا آخر یکی از برجهای شهر را فتح کرد و سپاهیان جرار او بشهر هجوم بردند و بقتل عام دست زدند و هرچه خانه و عمارت در شهر بود ویران و با خاک یکسان کردند و هفت روز بکشتن و سوختن و ویران کردن اشتغال داشتند.

شماره کسانی را که در این قتل عام از میان رفتند یک میلیون و ششصد هزار و کسری نوشته‌اند، غیر از آنچه باسارت رفتند.

چند روز بعد از آنکه مغولان از شهر هرات بیرون رفتند بعضی از کسانی که از چنگ آنان گریخته یا مخفی شده بودند بشهر بازگشتند و جمعیتی در حدود دو هزار تن پدید آوردند. مغولان از باب احتیاط از نیمه راه سپاهیان بویرانه‌های هرات باز گرداندند تا اگر کسی در آنها یافته شود از میان بردارند، آن سپاهیان در رسیدند و بازمانده مردم هرات را از میان بردند.

بعد از این تاریخ فقط چهارده و بقولی چهل تن از اهل تصوف در این شهر گرد آمده و در مسجد جامع آن سکونت گزیدند و بر ویرانه‌های شهر و کشتگان بشمار به